

به نام خداوند جان و خرد

پاینده ایران



# حاکمیت ملت

سال نهم، شماره‌ی ۹۸-۹۹، فروردین و اردیبهشت ماه ۸۶

نشریه داخلی حزب پان‌ایرانیست

این جریده‌ی ملی از هر گونه وقایع سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، علم و ادب و دیگر منافع ملی سخن می‌گوید. ماهی یکبار طبع می‌شود و نوشتارهای سودمند را با اسم و امضای مشخص می‌پذیرد. اسم و امضاء نزد حاکمیت ملت محفوظ خواهد بود.

## پان‌ایرانیسم نهضت:

ضد استثمار      ضد استعمار      ضد استبداد

در این شماره از این مطالب سخن گفته شد:

- ۲ ..... سرآغاز و توضیحاتی پیرامون...از: حاکمیت ملت
- ۳ ..... پای صحبت سرور محسن پزشکیپور...از: اخگر
- ۵ ..... نظریه‌ی ارزش اضافی از رودبرتوس یا مارکس...از: قدرت‌الله جعفری
- ۱۳ ..... کالبدشکافی روشنفکری ملی - مذهبی...از: منوچهر یزدی
- ۱۷ ..... از ملت بی‌دولت به دولت ملی (تحلیلی بر بازداشت ملوانان)...از: حجت کلاشی
- ۲۲ ..... مردم می‌گویند...از: اخگر
- ۲۳ ..... نگاهی گذرا بر تاریخ پان‌ایرانیست...از: مهندس رضا کرمانی
- ۲۷ ..... سابقه‌ی تاریخی زن ایرانی...از: گردآفرید
- ۲۸ ..... ناتوانی دولت نهم از درک معضلات صنعتی ملی...از: شهرام یزدی
- ۳۲ ..... دفاعیات روان‌شاد صفارپور...از: زهرا غلامی‌پور
- ۳۴ ..... گزارش‌ها و اخبار حزبی...از: حاکمیت ملت

## به نام خداوند جان و خرد

## سرآغاز

پاینده ایران

ای آفریدگار پاک، تو را پرستش می‌کنم و از تو یاری می‌جویم برای پایداری و سرافرازی میهن پرافتخار خود، برای پایداری سرزمینی که نخستین جایگاه شناسایی تو و گهواره‌ی زندگی مردمان برگزیده‌ی توست، برای سرافرازی و پیروزی ملت بزرگواریم که همیشه وفادار به تو و راه راستی بوده است.

نیایش می‌کنم تو را، تو را ای نگهدار مرز و بوم ایران کهن، پایدار ساز سرزمین نیاکان مرا، سرزمینی که نور دانش و بینش بر دنیای تاریک و سیاه پاشید، سرزمینی که خانه‌ی نیاکان، خویشان و دوستان من است، آنها که راه راستی و سروری برگزیدند، راهی که راه تو و سروری که از آن پیوندگان راه توست.

تا دنیا به پاست، تا زمین می‌گردد، تا خورشید می‌فروزد، تا ستاره‌ها بر سینه‌ی آسمان می‌درخشد، میهن بزرگ مرا پیروز و کامیاب کن، مرزهای میهن مرا از گزند نیروهای اهریمنی دور بدار، از بلندی کوه‌های مرز و بوم قفقاز، تا دورافتاده‌ترین کرانه‌های بحرین، از دامان آمو دریا تا کناره‌های دجله‌ی خروشان و کف‌آلود،

**پروردگارا، پاینده دار این سرزمین پاک نیاکان را.**

سوگند به تو خدای بزرگ ایران، من نیز راه تو را می‌پویم، راه نیاکان خود را، راه دوستان وفادار تو را، تا خون در بدن دارم، تا قلب در سینه می‌تپد، برای پایداری و سرافرازی مرز و بوم تو و پیروزی راه راست تو ای آفریننده‌ی بزرگ می‌کوشم، میهن پرافتخار من گهواره‌ی فرهنگ ابدی توست. برای بزرگی و استواری این سرزمین می‌کوشم تا جهان تیره و خاموش نگردد.

یکتاکردگار توانا، می‌دانم فرمان تو خواست جاوید ملت من است، می‌دانم اگر ایران نباشد، نامی از تو و آیین پیروزمند تو نخواهد بود، پس من که یکی از مردمان این سرزمین می‌باشم، من که پرورده‌ی این خاک با فرّ و شکوه هستم از راه تو که راه بزرگی و پایداری ملت من است هیچگاه روی نمی‌تابم.

**پروردگارا، این است همیشه خواست من:**

**ایران سرفراز در جهان      جهان به ایران سرافراز**

پاینده ایران

حاکمیت ملت: چندی پیش در برنامه‌ای زنده، در یکی از شبکه‌هایی که برنامه‌هایش در خارج از ایران تولید و پخش می‌شود شخصی تماس گرفت و متن سرآغاز را تا انتها خواند و هنگامی که آقای میبدی مجری برنامه از ایشان پرسید که این متن چیست و از کیست، ایشان گفتند «ترجمه‌ی یکی از سنگ‌نوشته‌های تخت جمشید است» و لابد نویسنده نیز به زعم ایشان داریوش بزرگ بوده است. اما در واقع سرآغاز نوشتار داریوش بزرگ، یکی از مردان افتخارساز تاریخ ملت ایران نبود بلکه این نوشتار پراچ و تاریخی، نوشته‌ی مردی مبارز نستوه و ایران‌پرستی از همان سلاله‌ی پاک وطن پرستان، پیام‌آور پان ایرانیسم محسن پزشکپور بود.

اگرچه ایشان چونان گذشته آنجایی که شائبه‌ی امری شخصی باشد جانب سکوت اختیار می‌کنند اما برای این که واقعیت تاریخی مخدوش نشود و کذبی بر تاریخ مان ننشیند، حاکمیت ملت به درج کامل سرآغاز با این توضیحات پرداخت.

## پای صحبت سرور محسن پزشکیور

از: اخگر

\* در کتاب «از تهران تا کاراکاس» پرده از راز شرکت های وابسته شرکت نفت ایران و انگلیس برداشته شد.  
\* چگونه خروج آیت اله کاشانی و دکتر بقایی از مبارزات، کمر نهضت را شکست...؟  
\* نقش ارتش در وقایع ۲۸ مرداد چشمگیر بود...

و انگلیس چه در آن موقع و چه بعد تحقیقات و افشاگری ها و ابرازنظرهای زیاد شد- اما در دولت کسی گوشش بدهکار این نظر نبود.

آقای منوچهر فرمانفرمائی که خود از وابستگان دکتر مصدق و کارشناس نفت در وزارت دارایی بود یادآوری های لازم را به دکتر مصدق نموده و بعدها کتابی تحت عنوان (از تهران تا کاراکاس) منتشر نمود که شایان توجه است و توصیه می کنم کتاب ایشان مورد مطالعه ی همگان قرار گیرد زیرا حاوی مدارک مهم و غیرقابل انکار در مورد بی توجهی دولت مصدق به بیش از ۶۰ شرکت زیرمجموعه ی شرکت نفت ایران و انگلیس می باشد.

این اختلاف نظر بین نیروهای متعددی که در نهضت ملی شدن نفت همکاری داشتند موجب شد، نخستین سنگ بنای تفرقه در جبهه ی وسیع مبارزات ضد استعماری بنا نهاده شود و هم چنان که قبلاً اشاره کردم، در دیدار با آقای مصدق که به اتفاق شادروان زنده یاد دکتر محمدرضا عاملی تهرانی داشتیم مورد بحث قرار دادیم. متأسفانه ایشان به مانند موارد دیگر مسیر مذاکرات را تغییر دادند- و نیز در ملاقات با دکتر شایگان نیز این موضوع را مطرح کردیم ولی ایشان نیز مخالفت خود را با این جنبه از مطالبات ملت ایران صراحتاً ابراز نمود- بنابراین ما پان ایرانیست ها چنین نظری را نمی توانستیم بپذیریم و قائل به مطالبه ی کلیه حقوق ملت ایران بودیم.

س: کتاب آقای منوچهر فرمانفرمائی را من سال های قبل خوانده ام و قسمتی از نوشته ی ایشان را به یاد دارم در این کتاب آمده: «... در فصل نهم قرارداد داری این عبارت آمده: دولت علیه ی ایران به صاحب امتیاز اجازه می دهد که یک یا چند شرکت به جهت انتفاع از آن امتیاز تأسیس نماید.» آقای فرمانفرمائی اضافه می کند: «... من برای حفظ شرکت های تابعه- قبل از ملی شدن نفت با

س: جناب پزشکیور جنابعالی در گفت و گوی نشست قبلی، اشاراتی به شرکت های زیرمجموعه شرکت نفت ایران و انگلیس داشته، اسناد و تحقیقات هم نشان می دهد که ایران نسبت به سهام آن شرکت ها کاملاً ذیحق بوده، چگونه است که دکتر مصدق از کنار این موضوع مهم گذشت؟

ج: تا آنجا که به یاد دارم، در بحث ملی شدن نفت این موضوع مطرح بود که تا چه حد می توان و باید اصول نهضت ملی شدن صنعت نفت را تعمیم داد تا تشکیلات ملی شده صنایع نفت کار خود را برای استیفای حقوق ملت ایران بتواند اعمال کند. در واقع از ابتدا پیرامون مطالبات ایران از شرکت سابق نفت ایران و انگلیس دو نظریه وجود داشت یکی آن که ما معتقد بودیم تمامی شرکت ها و پایگاه های نفتی در هر کجای جهان که باشند باید گزارش عمل کرد خود را به ملت ایران و دولت مسئول بدهند. این موارد را ما در جلسات و دیدارهای متعدد برای سایرین به ویژه مسئولین تشریح می کردیم و اعتقاد داشتیم وقتی کسی که اموال و دارایی غصب شده ی خود را از غاصب طلب می کند مراد همه ی اموال است نه بخشی از آن. حقوق غصب شده در هر زمینه ای که باشد باید به طور کامل و اکمل به صاحب حق برگردد، پس ما خواستار حقوق ملت ایران در صنایع و موارد مربوط به نفت ملی شده ی ایران بودیم.

نظر دوم، نظرات حزب توده خائن و فراماسونری بود که آنها می خواستند زیر عنوان «لغو قرارداد» جنبش ملی شدن نفت را کت بسته تحویل سیاست های استعمار بدهند، البته در این مورد کسی که در رأس این هرم قرار داشت مصطفی فاتح بود که از نظر مسایل نفتی مورد مشورت قرار می گرفت.

در مورد شرکت های زیر مجموعه ی شرکت نفت ایران

نتوانست این نگرانی ها را مانع شود...؟

ج: همان طور که بارها بیان داشتیم خدمات دکتر بقایی به نهضت ملی شدن نفت شایان توجه بود ولی سیاست هایی که اعمال می شد او را از صحنه خارج و مأیوس ساخت، در واقع این توطئه ها علیه کسی اعمال می شد که همانند موتور نهضت شب و روز تلاش می کرد، بنابراین معاندین و جبهه های فساد و فراماسونری و حزب توده بیشترین تلاش را برای خنثی کردن اقدامات دکتر بقایی داشتند و متأسفانه شخص دکتر مصدق هم این موضوع را می دانست و سعی در خارج کردن دکتر بقایی از صحنه ی مبارزات داشت - خروج دکتر بقایی از صحنه، نهضت را خلع صلاح کرد تا جایی که در مراسم چهلمین روز شهدای سی تیر در امامزاده عبدالله، دکتر بقایی حضور نیافت و در همان مراسم بود که من به هنگام سخنرانی مورد حمله فیزیکی وسیعی قرار گرفتم و حزب توده و عوامل دیگر قدرت لازم را برای مبارزه با طرفداران نهضت ملی شدن نفت پیدا کردند. مراسم چهلم شهدای سی تیر نشان داد که صدای پای شکست نهضت به گوش می رسد. نهضتی که توانسته بود با یاری مردم و بیداری ملی به آن درجه از قدرت برسد که سی تیر را بیافریند، تبدیل به حرکتی مسخ شده گردید. س: به نظر جنابعالی، ارتش در جریان ملی شدن نفت چه نقشی داشت؟

ج: اصولاً یکی از محکم ترین پایه های استراتژیک پان ایرانیسم مربوط به ضرورت حمایت از نیروهای رزمنده و عوامل و عناصر مدافع مملکت یعنی ارتش می باشد - کشور بدون ارتش همانند کسی است که بدون سترعورت به خواهد خود را بپوشاند، بنابراین بحث درباره ی ارتش به مفهوم کلی آن در فرهنگ ایرانی - جایگاه خاص و ویژه ای دارد - بدین جهت رابطه ی بین ارتش و حزب پان ایرانیست رابطه ای بسیار نزدیک بوده و هست و خواهد بود و یکی از جهات مبارزه ما با حزب توده و عناصری که به وحدت ملی جامعه بزرگ ایرانی اعتقاد ندارند در همین مورد بوده است. ارتش ایران در مقاطع مختلف نشان داده است در هر هنگام مدافع و سیانت کننده ی سرزمین و آب و فضای ایران و فرهنگ

شخص دکتر مصدق مذاکره کردم - با کمال تأسف از این مطالب اطلاعی نداشت و اهمیت آنها را نمی دانست و در طوفان ملی شدن غرق بود... مصدق اصولاً حوصله و وقت تحقیقات نداشت تا بتواند راهی برای حفظ و یا اقلأ دعای دولت ایران پیدا کرد، شرکت های تابعه که هزارها میلیون ارزش داشتند و دولت انگلیس سی و چند سال می کوشید آنها را به نحوی از شرکت مادر جدا کند با حکومت دکتر مصدق و ملی شدن نفت بالاخره آنها را جدا کرد و کار به نفع دولت انگلیس ختم شد...

منوچهر فرمانفرمایان نام شرکت ها و سهم ایران در آنها را نوشته است که برخی از آنها عبارتند از: بیست درصد نفت عراق و کویت، چندین تصفیه خانه و بازار فروش و ده ها شرکت معظم دیگر و پتروشیمی و غیره...!! بنابراین این هم از شگفتی های تاریخ سیاسی ایران است که چگونه آن همه آدم های ریز و درشت انقلابی و مبارز و ضد استعمار در دولت مصدق ۶۸ شرکت و سهام آن و عواید و دارایی آن را که متعلق به ملت ایران است و میلیاردها دلار ارزش آن بوده، مورد بی توجهی و غمض عین قرار دهند؟! خوب بر می گردیم به ادامه ی گفت وگو، جناب پزشکپور شاید لازم باشد در اینجا به موارد دیگر اختلاف که منجر به ایجاد شکاف در درون نهضت ملی شدن نفت گردید، نظرات تان را ابراز فرمائید.

ج: یک از دلایل همگانی شدن نهضت که به پیروزی آن انجامید، حضور ایت الله کاشانی روحانی مبارز و سرسختی بود که به نهضت پیوستند، ایشان و مرحوم مصطفی کاشانی در عراق در سرزمین میان رودان نفوذ بسیار داشتند و با توجه به موقعیت خاصی که در آن شرایط برای ایشان بود و از محبوبیت خاصی به جهت مبارزات شان با انگلیسی ها برخوردار بودند موجب آن گردید که نهضت ملی شدن نفت با استقبال عموم مردم روبه رو گردد ولی متأسفانه با روش های نادرستی که از طرف گردانندگان جناح دولتی اعمال می گردید به مرور قدرت نهضت که ناشی از وحدت مردم بود رو به تحلیل رفت، بدیهی است این چنین موضوعی عموم میهن پرستان را نگران می کرد.

س: جناب پزشکپور، آیا دیدار جنابعالی با دکتر بقایی

یکی از عواملی که ارتش در وقایع ۲۸ مرداد حضور پررنگ‌تری داشت این بود که در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ با این که در مراسم صبحگاهی همواره دعایی خوانده می‌شد و در پایان برای شاهنشاه ایران درود فرستاده می‌شد به تمام پادگان‌ها و واحدهای نظامی از طرف دولت وقت ابلاغ گردید که دعای صبحگاهی خوانده نشود بدیهی است تمام شبکه‌ی ارتش ایران دریافتند که وقایع ناگواری در پیش است و دست به کار شدند به همین دلیل نقش نیروهای مسلح ایران در بروز حادثه‌ی ۲۸ مرداد بسیار چشمگیر بود که این مورد بحث مبسوخی را می‌طلبد...

ایرانی بوده است و بدین سبب همواره در پان ایرانیست جایگاه خاصی برای ارتش وجود داشته و خواهد داشت... و اما در جریان نهضت ملی شدن نفت، ارتشی‌ها همانند دیگر ایرانیان اندیشه می‌کردند و به حمایت از آرمان‌های نهضت اقدام می‌نمودند و در مقاطع مختلف ایمان و اعتقاد صادقانه را نسبت به احقاق حقوق ملت ایران به مسند ظهور می‌رساندند. و به همین دلیل مخالفان ملت ایران همیشه سعی می‌کردند ارتش را از صحنه‌ی مبارزات و تفکرات اجتماعی خارج کنند و پان ایرانیست‌ها چنین طرح‌های شومی را نسبت به ارتش برهم می‌زدند.

استاد قدرت‌الله جعفری نوشتاری تحت عنوان «نظریه‌ی ارزش اضافی: از رودبرتوس یا کارل مارکس» را تسلیم نشریه‌ی حاکمیت ملت کرده است. ایشان که دارای نظری صائب و هم‌چنین تتبعات و موشکافی‌های ژرف در متون مربوطه به سوسیالیسم به‌طور اعم و کمونیسم به‌طور اخص می‌باشند، در این نوشتار به صورت علمی و مستند کوشیده‌اند از میان عبارات کتاب کاپیتالیسم و گفتارهای مارکس و انگلس، طرح‌کننده‌ی تئوری ارزش اضافی را باز شناسند. با آرزوی بفروری و سلامتی استاد گران‌قدر این نوشتار را برای آگاهی خوانندگان و سروران گرامی منتشر می‌کنیم.

## نظریه‌ی ارزش اضافی: از رودبرتوس یا کارل مارکس

از: قدرت‌الله جعفری

اقتصادی اقتصادپون قبل از خود می‌پرداخت و با توجه به استعداد فطری خود آن تئوری‌ها و نظرات را نقد می‌نمود و به اصلاح و تکمیل آنها مبادرت می‌ورزید، هیچ ایراد و اشکالی بر او وارد نیست. درباره‌ی نظریه‌ی «ارزش اضافی» آدام اسمیت و ریکاردو هم مارکس همین کار را کرده است یعنی به مطالعه و بررسی و به نقد نظرات آنها پرداخته، منتها در مورد اصلاح و تکمیل آن نظریه بعد از انتشار جلد اول سرمایه یکی از دانشمندان اقتصاد که از لحاظ زمانی مقدم بر مارکس بود مدعی شده است که مارکس اصلاح و تکمیل آن نظریه را از آثار او که سال‌ها قبل از آغاز کار مارکس چاپ و منتشر شده به یغما برده است و آن دانشمند «دکتر برتوس» می‌باشد که نظریات اقتصادی خود را چند سال قبل از تألیف سرمایه منتشر کرده است. درباره‌ی این ادعا که در زمان حیات مارکس اعلام شده است خود مارکس به پاسخ نپرداخته و سعی کرده است علی‌الرغم این که موضوع مرتباً به او گوشزد می‌شده دفع‌الوقت بکند و به نحوی مسأله را مسکوت بگذارد ولی فردریش انگلس که دوست و همکار نزدیک

معروف است که مارکس تئوری جنجالی و پر سر و صدای «ارزش اضافی» را از نظرات آدام اسمیت و ریکاردو گرفته است. با توجه به این که این موضوع تا حال از سوی کسی رد نشده است به‌ویژه که مطالب بسیار زیادی در نقد نظرات آن دو در آثار مارکس در سرتاسر کتاب سرمایه‌ی کارل مارکس دیده می‌شود پس بر صحت این مسأله که اساس نظریه‌ی ارزش اضافه ولو به صورت ناقص از آن دو دانشمند است جزئی‌ترین تردیدی هم نمی‌توان داشت.

مسأله اصلی این است که اینان مخصوصاً آدام اسمیت از بنیان‌گذاران دانش اقتصاد هستند و غیر از این موضوع نظرات و تئوری‌های اقتصادی دیگری هم داشته‌اند که برخی از آنها مانند نظریه‌ی مزیت نسبی هنوز هم به قوت خود باقی است و سازمان تجارت جهانی بر اساس همین نظریه شکل گرفته که امروز یکی از بزرگ‌ترین سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی می‌باشد. از این لحاظ به این که کارل مارکس در بررسی‌های اقتصادی خود می‌بایست به مطالعه‌ی آثار و نظریات

مارکس می‌باشد در مقدمه‌ای که بر جلد دوم سرمایه نوشته به جواب‌گویی اقدام کرده است که به نظر می‌رسد اگر این پاسخ‌گویی نمی‌بود و این سند ثبت نمی‌گردید شاید این ادعا در میان گرد و خاک بلندی که پس از مارکس پیروانش با عنوان مارکسیسم به راه انداختند گم‌وگور می‌شد و هیچ نشانی از آن موضوع باقی نمی‌ماند ولی ردپایی که از دفاع انگلس بر جای مانده بسیاری از حقایق را روشن می‌کند شاید هم انگلس تصور کرده است حال که موضوع افشا شده است بر سبیل پیش‌داوری که اگر توسط خود او مسأله مطرح شود ممکن است این رسوایی به طریقی رفع و رجوع شود و راستی هم دفاع انگلس جز برای رفع و رجوع موضوع چیز زیادی با خود ندارد و کار را بدتر هم کرده است. معمولاً دفاع از یک موضوع یا از یک شخص اگر به نحو منطقی، مطلوب و مستدل نباشد بهتر است که اساساً آن دفاع صورت نگیرد ولی اگر دفاع ضعیف باشد و جوانب امر به‌طور واضح مطرح نشود و استدلال هم توأم با تعصب و خشم و غضب بیان گردد جز این که نتیجه‌ی منفی داشته باشد که نه تنها فایده‌ای بر آن دفاع متصور نیست بلکه ممکن است ردپایی هم باقی بگذارد که از نظر پژوهشگران بعدی مزید بر علت تلقی شود. به‌هر حال اکنون که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی تا حدی سروصداها خوابیده و ظاهراً آرامش بعد از طوفان است زمان آن فرا رسیده است که یک‌بار دیگر فلسفه‌ی مارکسیسم در فضایی به دور از هر نوع تعصب و حب و بغض مورد بررسی و پژوهش قرار گیرد و بسیاری از جنبه‌های مبهم و تاریک قضایا روشن شود. عیب کار در این است که متأسفانه طرفداران مارکسیسم بیش از آن چه به مطالعه و بررسی مارکسیسم بپردازند هنوز مسحور واژگانی هستند که جسته و گریخته از این‌جا و آن‌جا شنیده‌اند و مسموعات بیش از مطالعه و پژوهش آنها را تحت‌تأثیر قرار داده است. به‌ویژه آن‌که مسأله ممنوعیت آثار مارکسیستی که بیش‌تر از سوی حکومت‌های غافل دامن زده می‌شد و جهان کمونیسم هم از این مسأله حداکثر استفاده‌ی تبلیغاتی را به عمل می‌آورد موجبات تعصب بی‌چون‌وچرا را برای بسیاری

فراهم کرده که این تعصب چون با آگاهی و اطلاع همراه نیست قدرت دافعه‌اش نسبت به نوع دیگر آن خیلی بیش‌تر است، معمولاً افراد تنگ‌مایه که از طریق تبلیغات و تلقینات تبلیغاتی به موضوعی تعصب پیدا می‌کنند جز در راستای اعتقادات‌شان علاقه‌ای به شنیدن حقایق دیگر ندارند و چنین بود و چنین است مسأله بسیاری از طرفداران متعصب مارکسیسم در تمام گوشه و کنار جهان که اطلاعات خود را مع‌الواسطه کسب می‌کردند و حال نیز همین‌طور گوش‌شان به سخن این و آن است که ببینند درباره‌ی این فلسفه از زبان مبلغان چه می‌شنوند و چگونه از راه تبلیغات رسانه‌های ماهواره‌ای یا اینترنتی به معلومات خود می‌افزایند.

اما کلیات نظریه‌ی جنجال برانگیز و پرسروصدای «ارزش اضافی» به‌طور خلاصه و به زبان ساده این است که: کارفرمایی (سرمایه‌دار) مثلاً ده نفر کارگر را اجیر می‌کند که روزی ده ساعت برای او کار کنند. ارزش اضافی محصولی که آنها در یک زمان مشخص مثلاً ده روز تولید می‌کنند مساوی است با ارزش مواد اولیه‌ی کار + ۱۰۰۰ ساعت نیروی کار. در پایان ده روز، کارفرما عوض این که دستمزد هزار ساعت کار را به آنان پرداخت کند پولی معادل ارزش ۵۰۰ ساعت نیروی کار را بین آنان تقسیم می‌کند که به زحمت بتوانند به زندگی خود ادامه دهند و برای ادامه‌ی کار بعدی روی پای خود بایستند و ارزش پانصد ساعت بقیه را از دستمزد آنان می‌دزد. بدین ترتیب سرمایه‌دار به ثروت‌اندوزی و افزایش سرمایه می‌پردازد و کارگر نیز با فلاکت و بدبختی به حیات خود ادامه می‌دهد. این خلاصه‌ی مسأله‌ای است که به عنوان «ارزش اضافی» یا اضافی ارزش مطرح شده است. البته موضوعاتی دیگر از قبیل تعریف کار، نیروی کار، شکل ارزش یا ارزش مبادله، روند مبادله‌ی کالا، پول یا گردش کالا، درجه‌ی بهره‌کشی از نیروی کار، اضافه‌ی محصول، خصلت سرمایه‌داری، تحول ماشینیسیم، کار زنان و کودکان و ... و برخی انتقادات از نظریات اقتصادپون پیشین مسائلی هستند که در طیف همان نظریه مطرح شده‌اند و در مجموع مطالب و موضوعات کتاب سرمایه‌ی کارل مارکس را پدید آورده‌اند.

اما داستان ادعای رودبرتوس و دفاع فردریش انگلس حامی و پشتیبان کارل مارکس از مارکس.

انگلس در مقدمه‌ای که برای چاپ جلد دوم سرمایه بعد از مرگ کارل مارکس نوشته است این موضوع را عنوان می‌کند. از متن معلوم می‌شود که این ادعا سال‌ها قبل در زمان زندگی کارل مارکس وسیله‌ی دکتر رودبرتوس یکی از اقتصاددانان مطرح شده که: «من به طور اساسی مانند مارکس ولی کوتاه‌تر و روشن‌تر، نشان دادم که اضافه ارزش سرمایه‌دار از کجا سرچشمه می‌گیرد» اکنون برای این که معلوم شود مطالب مندرج در مقدمه‌ی جلد دوم سرمایه نه تنها نتوانسته مارکس را از این اتهام تبرئه کند بلکه تا حد زیادی این شبهه را نیز تقویت می‌کند که نکند مارکس واقعاً مرتکب این دزدی ادبی شده باشد. لازم به ذکر است که اصطلاح «دزدی ادبی» هم عیناً از دفاعیه‌ی انگلس که در زیر به بخش‌هایی از آن خواهیم پرداخت نقل شده است.

نخستین برداشتی که از بررسی این پیش‌گفتار به دست می‌آید و سپس دیگر آثار مارکسیسم آن را کامل می‌کند آن است که از همان ابتدای کار که هنوز چیزی به عنوان مارکسیسم شکل نگرفته بود، کارل مارکس و سپس دوست و حامی او انگلس کوشش کرده‌اند هر سوسیالیستی را که از لحاظ نظریات سیاسی یا اجتماعی یا اقتصادی حتی اندک فرقی با اصول پیشنهادی آنها داشت به نحوی از میدان خارج سازند و با عناوینی که به او می‌دادند مثل سوسیالیست منبری یا دولتی یا بورژوازی یا تخیلی و خیال‌بافانه و اتویپایی، دارای افکار خرده بورژوازی، و... و با اتهامات و برچسب‌هایی که به او می‌بستند چنان منفعلش کنند که به خودی خود صحنه را ترک گوید و دیگر حوصله‌ی اظهارنظر را هم نداشته باشد و دیگران هم (به ویژه پیروان مارکس) بر آثار او خط بطلان بکشند و در افکار عمومی رسوایش کنند. آقای مارکس و انگلس در پیدا کردن این اصطلاحات تمسخرانگیز و توهین‌آمیز چنان مهارتی داشتند که کسی یارای مقابله با آنها را نداشت و اگر شخصی هم در ارائه نظریات خود مقاومت به خرج می‌داد و ایستادگی می‌کرد حتی از به کار گرفتن فحش و دشنام و نسبت‌های ناروا

هم کوتاهی نکرده‌اند تا آنجا که به رقبای سوسیالیست خود از کلمات بی‌شرف، بی‌شرم، کثیف، مردک، یاوه‌سرا، طرار، جاعل رذل، احمق و ... هم استفاده می‌کردند. سرتاسر کتاب سرمایه به‌ویژه پاورقی‌های آن کتاب پر است از این نسبت‌های و اصطلاحات زشت منافی ادب و اخلاق که نثار رقبای سیاسی یا فلاسفه و دانشمندانی شده است که نظریات‌شان با نظریات آقای مارکس مغایرت داشته یا اندک تفاوتی بین آنان وجود داشته است. از جمله تعدادی از این واژگان را عیناً از کتاب سرمایه با ذکر صفحات نقل می‌کنیم:

ص ۱۷- عقاید سخیف، ص ۲۲- ادبیات مزدور، ص ۱۱- نشخوارکننده، ص ۵۷- چانه‌زنان مغلق‌گوی اقتصاد عامیانه- خرده‌فروشان حقیر، ص ۶۵- نادان آلوده به اغراض، ص ۷۲- دروغ‌های بی‌شرمانه- جعل رذیلانه- مردک، ص ۷۳- ایضاً مردک، ص ۲۲۵- بدبینان دیوانه، ص ۲۲۷- نویسنده‌ی درازنویس پرگو و عاری از منطق، ص ۲۲۷- یاوه‌ی کهنه، ص ۲۲۶- کامل‌ترین ریاکاری‌ها و شرم‌آورترین عوام‌فریبی‌ها، ص ۳۴۳- اعتقاد ساده‌لوحانه به نبوغ کاشفانه، ص ۴۸۲- مرتجع، ص ۵۵۸- از جوجه‌آخوندهای رونویس کن، ص ۵۵۷- به مانند تریاق حتمی التأثیر، ص ۵۳۷- کثیف‌ترین لثامت و پست‌ترین حسابگری، ص ۵۵۵- سیفلیسی و خنازیری، ص ۷۰۷- این بی‌شرفان- قاچاقی و بی‌شرمانه به‌طور زیرجولکی- بی‌شرف، ص ۷۱۰- حماقت، ص ۷۲۰- مردک، ص ۷۱۹- آدمک چوبی نموک- بی‌شرمانه‌ترین...- طرار، ص ۷۱۸- دمگیر- پادو، ص ۷۱۷- پادو واعظان، ص ۷۱۶- کثافت، ص ۷۱۶- نظریه‌ی سخیف- کلاهبرداری به‌نظر می‌رسد آقایان مارکس و انگلس اصلاً توجهی به بار معنایی این اصطلاحات و واژگان ندارند و نمی‌دانند یا می‌دانند. کسان بسیاری هستند که در برابر این واژگان فقط سکوت می‌کنند و مصلحت را در آن می‌دانند که دیگر موضوع را از هر نوعی که باشد دنبال نکنند. این‌ها نمونه‌هایی از واژگان و اصطلاحاتی است که در کتاب سرمایه آن هم درباره‌ی دانشمندان و فلاسفه و اقتصاددانان مطرح شده است.

درباره‌ی رد اتهام دکتر رودبرتوس هم انگلس این‌گونه

اشاره می کند:

«شایسته است در این جا به رد اتهامی که علیه مارکس ایراد شده است بپردازم، اتهامی که بدو آهسته و جسته و گریخته زده می شد و اکنون پس از مرگش، از جانب سوسیالیست های منبری و دولتی آلمان و دارودسته ی آنان به مثابه ی یک امر مسلم به میان کشیده می شود. اتهام این است که گویا مارکس مرتکب یک دزدی ادبی به زیان رودبرتوس شده است...» (ص ۹ و ۱۰ جلد دوم سرمایه).

آنگاه در توضیح سوسیالیست های منبری و دولتی بر پاورقی هم شرحی اضافه شده است که در آن نیز از استادان دانشگاه و دانشمندان و سوسیالیست هایی که در مقام رد تئوری جنگ طبقاتی مارکس نظرات ملایم اجتماعی و اخلاقی طرح کردند و در عین حال با توجه به شرایط آن زمان در استقرار قوانینی از سوسیالیسم قدم های مؤثری برداشته اند این گونه یاد می کند:

«سوسیالیسم منبری و دولتی (Socialisme de la Chaire et d'Etat), (Katheder und staatssozialismus) - جریان خرده بورژوازی در علم اقتصاد که در سال های هفتاد سده ی نوزدهم در آلمان به وجود آمده و اغلب نمایندگان مبرز آن از میان استادان دانشگاه برخاسته بودند (از قبیل آدلف واگنر Adolph Wagner، کارل بوشر Karl Buser، گوستاو شمولر G. Schmoller، ورنر زومبارت Werner Bombart و غیره). اینان از مخالفین سرسخت مارکسیسم و هوادار نوعی رفورمیسم بورژوازی بودند، برای آشتی طبقاتی تبلیغ می کردند و می کوشیدند طبقه ی کارگر را از نفوذ انقلابی سوسیال دموکراسی بیرون آورده به سود دولت پروس منحرف سازند. مکتب مزبور اقداماتی از نوع دولتی کردن راه آهن و انحصار توتون و نوشابه های الکلی را «سوسیالیسم دولتی» می خواند. نام سوسیالیسم منبری یا دولتی از ترکیب دانشگاهی رهبران این گرایش و تعالیم آنان و به سود دولت برخاسته است.

آقای انگلس سپس اضافه می کند: تا آن جا که من اطلاع دارم این اتهام برای نخستین بار در اثر «ر. مایر» «نبرد رهایی بخش طبقه ی چهارم» صفحه ی ۴۳ به شرح زیرین عنوان شده است: «چنان که قابل اثبات است، مارکس قسمت اعظم انتقاد خود را از این انتشارات بیرون

آورده است.» (مقصود آثار رودبرتوس است که در آخرین نیمه ی سال های سی ام انتشار یافته است). تا هنگامی که دلیل خلافی اقامه نشده است خویشتن را در اظهار این نظر مجاز می شمارم که تمام «قابلیت اثبات» دعاوی مزبور از آن جا برمی خیزد که خود رودبرتوس این آقای مایر را در آن باره متقاعد ساخته است...»

نکته ی اساسی که در متن فوق به نظر می رسد این است که آثار استناد شده ی آقای رودبرتوس که خود انگلس هم تصریح کرده است در آخرین نیمه ی سال های سی ام یعنی بین سال های ۱۸۳۵ تا ۱۸۴۰ انتشار یافته که در آن سال ها کارل مارکس هنوز در سنین جوانی بین ۱۷ تا ۲۲ سالگی در دانشگاه بن به تحصیل حقوق، تاریخ و فلسفه اشتغال داشته است. تطبیق این سال ها از زندگینامه ی کارل مارکس که در صفحه ی ۱۷ جلد اول سرمایه چاپ شده استخراج گردیده...

«کارل مارکس در ۵ ماه مه ۱۸۱۸ در شهر تریر (Trier) از توابع پروس غربی متولد شد. پس از آن که تحصیلات متوسطه را در دبیرستان شهر مزبور تمام کرد برای تحصیل حقوق، تاریخ و فلسفه به دانشگاه برلن وارد گردید. در سال ۱۸۴۱ تحصیلات عالی او با رساله ای که درباره ی فلسفه ی اپیکور نوشت خاتمه یافت. مارکس که خود را برای اشغال پست استادی دانشگاه بن آماده می کرد در نتیجه ی سیاست ارتجاعی حکومت وقت که امثال لودویگ فویرباخ (Ludwig Feuerbach) را از تدریس در دانشگاه ممنوع می نمود، از این فکر منصرف شد. در این اوان جمعی از عناصر ناراضی بورژوازی آلمان در کولونی روزنامه ای به نام «روزنامه ی رنانی» (Rheinische Zeitung) برای مخالفت با عملیات ارتجاعی حکومت تأسیس نمودند. مارکس نیز برای شرکت در این روزنامه دعوت شد و چند ماه بعد سردبیری روزنامه ی مزبور را عهده دار گردید (اکتبر ۱۸۴۲). مقالات انقلابی مارکس حکومت را سخت متوحش ساخت به طوری که مارکس اجباراً از سردبیری روزنامه برکنار شد و روزنامه نیز چند ماه پس از کنار رفتن مارکس توقیف گردید (مارس ۱۸۴۳).

در پائیز سال ۱۸۴۳ مارکس برای تأسیس مجله ی



رادیکالی که قرار بود با مشارکت شخصی به نام آرنولد روگه (Arnold Ruge) انتشار یابد به پاریس مسافرت نمود. آرنولد روگه که دارای افکار جناح چپ هگلی بود و سپس از طرفداران جدی بیسمارک گردید به زودی با مارکس اختلاف نظر پیدا کرد به طوری که فقط یک جزوه از شماره‌ی اول این مجله به نام سالنامه‌های فرانسه و آلمان (Deutsch- Franzosische Jahrbucher) منتشر شد و سپس در نتیجه‌ی اختلاف نظر بین مارکس و روگه و هم چنین در اثر دشواری‌های انتشار پنهانی آن در آلمان تعطیل گردید.

علاوه بر بخشی از زندگینامه‌ی کارل مارکس که عیناً از منبع معتبر مارکسیسم یعنی سرمایه نقل گردید که نشان می‌دهد آثار رودبرتوس از لحاظ زمانی نسبت به بررسی‌های اقتصادی مارکس تقدم داشته است و اگر سرچشمه‌ی اضافه ارزش سرمایه در آثار مشارالیه همان گونه که مدعی است روشن تر نشان داده شده است و این آثار در آخرین نیمه‌ی سال‌های ۳۰ منتشر گردیده پس آقای ر. مایر حق داشته که در این مورد متقاعد شود به ویژه که خود آقای انگلس در همین پیش‌گفتار تصریح می‌کند: «مارکس بررسی‌های اقتصادی خود را در سال ۱۸۴۳ در پاریس با مطالعه‌ی مصنفین بزرگ انگلیسی و فرانسوی آغاز نمود» (ص ۱۲ پیش‌گفتار انگلس در جلد دوم سرمایه).

در ادامه‌ی پیش‌گفتار آقای انگلس می‌افزاید: در سال ۱۸۷۹ رودبرتوس خود وارد میدان می‌شود به جی. تسلر (J. Zeller)...

درباره‌ی اثر خود تحت عنوان: Zur Erkenntnis (unsrer Staats- Zusande (1842) Wirtschaftlichen (برای شناخت وضع اقتصاد دولتی ما) چنین می‌نویسد: «شما ملاحظه خواهید کرد که همه‌ی این‌ها (یعنی استدلال‌هایی که در اثر مزبور آمده است) خیلی قشنگ به وسیله‌ی مارکس... مورد استفاده قرار گرفته است، البته بدون آن‌که نامی از من برده شده باشد. و ناشر آثار وی پس از مرگش، ت. کوتساک Th. Kozak نیز بی‌کم و کاست همین ادعا را نشخوار می‌کند. (نگاه کنید به کاپیتال رودبرتوس، چاپ ۱۸۴۴ برلن، مدخل، صفحه‌ی ۱۵).

در این بخش از پیش‌گفتار آقای انگلس باز هم مشخص می‌شود که علاوه بر آثار نیمه‌ی آخر سال‌های ۳۰ که به وسیله‌ی آقای دکتر رودبرتوس انتشار یافته کتاب دیگری در سال ۱۸۴۲ با عنوان «برای شناخت وضع اقتصاد دولتی ما» وسیله‌ی آقای دکتر رودبرتوس منتشر شده است که وی درباره‌ی استدلال‌هایی که در این کتاب آمده است و بدون ذکر نام وی مورد استفاده‌ی کارل مارکس قرار گرفته به آقای جی. تسلر اظهاراتی بیان کرده است که تاریخ انتشار کتاب مزبور هم مقدم بر مطالعات کارل مارکس درباره‌ی بررسی‌های اقتصادی نامبرده که تازه از سال ۱۸۴۳ شروع شده است می‌باشد. در قسمت آخر این بخش آقای انگلس با به کار گرفتن اصطلاح «نشخوار کردن» نمی‌تواند خشم خود را درباره‌ی ادعای مزبور در مورد آقای ت. کوتساک، ناشر آثار دکتر رودبرتوس پس از مرگ وی پنهان بدارد که موضوع را به کتاب (کاپیتال رودبرتوس، چاپ ۱۸۴۴ برلن، ص ۱۵) ارجاع داده است که معلوم می‌کند کتاب مزبور هم قبل از شروع مطالعات اقتصادی آقای کارل مارکس تألیف یافته بود. بالاخره انگلس پیش‌گفتار خود را این گونه دنبال می‌کند:

«سرانجام، در اثری که به سال ۱۸۸۱ تحت عنوان: Briefin und sozialpolitischen Aufsätzen: von Dr. Rodbertus- Jagetzow (نامه‌ها و تقاریر اجتماعی - سیاسی دکتر رودبرتوس - یاکتسف) به وسیله‌ی ر. مایر انتشار یافته است، رودبرتوس صریحاً می‌گوید: «امروز من خویشتن را از جانب شفله و مارکس غارت شده می‌بینم، بی‌آن‌که از من نامی برده شده باشد.» (نامه‌ی شماره‌ی ۶۰، ص ۱۳۴) در جای دیگر، ادعاهای رودبرتوس شکل مشخص تری به خود می‌گیرد: «در سومین نامه‌ی اجتماعی خود، من به طور اساسی مانند مارکس، ولی کوتاه‌تر و روشن‌تر، نشان داده‌ام که اضافه ارزش سرمایه‌دار از کجا سرچشمه می‌گیرد.» (نامه‌ی شماره‌ی ۴۸ صفحه‌ی ۱۱۱).

تا این جا عمده‌ی مطالبی که ذکر شد به جز اظهارنظرهای بینابین ضمنی نقل قول‌هایی هستند که عبارت به عبارت عیناً از پیش‌گفتار انگلس ذکر گردیده بدون این‌که حتی کلمه‌ای به آنها اضافه و یا کم شود همه

نطق‌های او را به عنوان نماینده‌ی مجلس و اقداماتش را به مثابه‌ی وزیر مورد انتقاد قرار دهیم...» (پیش‌گفتار ص ۱۲ س ۱۵ به بعد).

بنابراین هم مارکس و هم انگلس دکتر رودبرتوس را دست‌کم از سال ۱۸۴۸ می‌شناخته‌اند و نطق‌های او را که جز در مورد اقتصاد نبوده مورد انتقاد قرار داده‌اند. پس این چه تجاهل نادروستی است که در جای‌جای این پیش‌گفتار آقای انگلس مدعی آن شده است؟!

در ادامه‌ی دفاعیات آقای انگلس می‌خوانیم: «مارکس هرگز چیزی از تمام اتهامات راجع به دزدی ادبی باخبر نشد، صفحات نسخه‌ای که از کتاب (Kmanzipationskanpf) داشت، فقط در قسمت مربوط به بین‌الملل بریده شده بود و من خود بقیه‌ی صفحات را پس از مرگ مارکس بریده‌ام. مجله‌ی توپینگن (Dietubinger Zeitschrift) را نیز هرگز ندیده بود. هم‌چنین نامه‌هایی خطاب به ر. مایر هم نزد او ناشناخته بود و توجه من نیز از لطف خود آقای دکتر مایر فقط در سال ۱۸۸۴ به قسمت مربوط به «غارت» جلب گردید. به‌عکس، مارکس با نامه‌ی ۴۸ آشنایی داشت، آقای مایر عنایت به خرج داده اصل نامه را به دختر کهنتر مارکس، تقدیم نموده بود. مارکس که بی‌شک از سروصدای اسرارآمیز، درباره‌ی این که باید منبع نهایی انتقاد او را نزد رودبرتوس جست‌وجو نمود، چیزی به گوشش رسیده بود، این نامه را به من نشان داد و متذکر گردید که: اکنون وی سرانجام درباره‌ی آنچه رودبرتوس خود ادعا دارد اطلاع‌اصیلی به دست آورده است. اگر رودبرتوس بیش از این دعوی نمی‌کند مارکس می‌تواند این ادعا را به وی ارزانی دارد و این که رودبرتوس بیان خویش را کوتاه‌تر و روشن‌تر از آن وی می‌شمارد مارکس می‌تواند این خرسندی را نیز برای وی باقی بگذارد. و در واقع مارکس با این نامه‌ی رودبرتوس مجموع امر را تمام شده تلقی نمود.» (ص ۱۱ و ۱۲ پیش‌گفتار انگلس).

به‌هرحال از مندرجات فوق که بخشی از پیش‌گفتار دفاعیه‌ی آقای انگلس که پس از مرگ مارکس نوشته شده است چنین استنباط می‌شود که:

۱- در میان یادداشت‌های مارکس که پس از او در

بیانگر آن است که شخصی به نام آقای دکتر رودبرتوس (۱۸۰۵-۱۸۷۵) که از دانشمندان و اقتصاددانان سده‌ی نوزدهم است پیش از کارل مارکس مقالات و کتاب‌هایی درباره‌ی اقتصاد منتشر کرده است در این آثار نظریه‌ی «سرچشمه‌ی ارزش اضافیه‌ی سرمایه» را مطرح نموده که در سال‌های بعد همین نظریه توسط کارل مارکس با تبلیغات زیاد و به عنوان یک کشف بزرگ شخصی عنوان می‌شود بدون این که نامی از دکتر رودبرتوس برده شود. مطرح شدن این نظریه همراه با شرح و تفصیلات و به صورت جنجال‌برانگیز و پرغوغا در روزگاری که جنبش‌های کارگری در اروپای غربی شکل گرفته سبب می‌شود که نخستین نظریه‌پرداز «سرچشمه‌ی ارزش اضافیه» یعنی آقای دکتر رودبرتوس در این جا و آن جا زبان به اعتراض می‌گشاید و در حالی که آثار و تألیفات خود را که بیش از یک دهه قبل از مارکس منتشر کرده به اقتصاددانان و مؤسسات انتشاراتی عرضه می‌دارد آنها هم طبق اعترافاتی که در دفاعیه‌ی انگلس آمده است با این اعتراضات متقاعد شده و هم‌صدا می‌شوند و حداقل در سه مورد به صورت قلمی منعکس می‌نمایند در برابر این اعتراضات در وهله‌ی اول مارکس سعی می‌کند موضوع را به روی مبارک خود نیاورده و مسکوت بگذارد و حتی درباره‌ی شناختن و یا نشناختن دکتر رودبرتوس به انگلس هم چیزی نمی‌گوید و آقای انگلس هم‌چونان دوست بزرگوارش خود را به نشنیدن می‌زند و نسبت به کل موضوع تجاهل می‌ورزد ولی تکرار اعترافات سبب می‌شود نخست موضوع را منکر شود تا آن جا که انگلس مانند دروغ‌گویی کم‌حافظه مدعی می‌شود که مارکس در سال ۱۸۵۹ از لاسال می‌شنود که اقتصاددانی به نام رودبرتوس هم وجود دارد.

«تنها حدود سال ۱۸۵۹ بود که مارکس به‌وسیله‌ی لاسال آگاهی یافت که اقتصاددانی هم به نام رودبرتوس وجود دارد و سپس در موزه‌ی بریتانیا سومین نامه‌ی اجتماعی را پیدا نمود...» (پیش‌گفتار انگلس صفحه‌ی ۱۳ س ۳ به بعد...)

«نه مارکس و نه من کلمه‌ای از وجود رودبرتوس نشنیده بودیم تا آن که در سال ۱۸۴۸ لازم آمد که در روزنامه‌ی «راین نو» (Neue Rheinisch Zeitung)

گفت‌وگوی درگوشی و پیچ‌پیچ‌کنان نزد دوست حامی و پشتیبانش این‌گونه زبان به اعتراف می‌گشاید: «اگر رودبرتوس بیش از این دعوی نمی‌کند مارکس می‌تواند این ادعا را به وی ارزانی دارد.» مارکس از این می‌ترسد که «تئوری منازعه‌ی طبقاتی» او هم که ریشه در همین تئوری «ارزش اضافی» دارد بی‌پدر شود و به فرزند بی‌نام و نشان و بی‌شناسنامه تبدیل گردد در نتیجه اعتراف ملایم او در این بخش او را می‌دارد که در جای دیگری اندکی صریح‌تر از این ولی باز به صورتی دو پهلو به گفت‌وگو نشیند. او ضمن یادداشت‌هایی که برای پاورقی چاپ بعدی «سرمایه» تنظیم کرده است یادداشت ۱۷ را متها خیلی کوتاه و خلاصه به رودبرتوس اختصاص داده و به این موضوع که دکتر رودبرتوس قبل از او به «کنه‌ی تولید سرمایه‌داری پی برده است» اعتراف نموده اگرچه این اعتراف پس از مرگ رودبرتوس صورت گرفته و همراه با ادعای اشتباه‌آمیز بودن تئوری او در مورد بهره‌ی زمین می‌باشد که دکتر رودبرتوس متوفی دیگر نمی‌تواند به این ادعا پاسخ گوید.

در پاورقی صفحه‌ی ۴۸۱ کتاب سرمایه ترجمه‌ی ایرج اسکندری چاپ سال ۱۳۵۲، چاپخانه‌ی «زالنس لاند» ۳۲۵ شتاسفورت آمده است: (۱۷) مثلاً هم این چنین است در نامه‌ی سوم رودبرتوس به فون کیرشمن تحت عنوان:

“Widerlegung der Ricardochen Theorie von der grundrente und Begründung einer neuen Rentenheorie”, Berlin 1851

«رد تئوری ریکاردویی بهره‌ی زمین و بنیاد تئوری نویی در مورد بهره». - من بعداً به این نامه بر می‌گردم که با وجود تئوری اشتباه‌آمیزش در مورد بهره‌ی زمین به کنه تولید سرمایه‌داری پی برده است.

ولی آقای فریدریش انگلس باز هم ساکت نمی‌نشیند و نقدی که بر همین اعتراف صریح آقای کارل مارکس می‌نویسد باز هم نیش خود را به دکتر رودبرتوس متوفی وارد کرده و علی‌الرغم طرح مسائل اساسی از نظرات دکتر رودبرتوس به پراکنده‌گویی‌های خود می‌پردازد. در همان صفحه‌ی زیر یادداشت شماره‌ی ۱۷ کارل مارکس

اختیار انگلس قرار گرفته از کتاب (Knanzipationskanpf) صفحاتی که مربوط به بین‌الملل بوده است وجود داشته است.

۲- مجله‌ی توینگن (Dietubinger Zeitschrift) را هم که ادعای آقای رودبرتوس را سال‌ها قبل در زمان حیات مارکس چاپ کرده بوده است بنابه ادعای آقای انگلس آقای مارکس هرگز ندیده بود.

۳- در ادعای اولیه‌ی انگلس نامه‌های خطاب به ر. مایر نیز در نظر کارل مارکس ناشناخته بود.

۴- خود انگلس هم فقط در سال ۱۸۸۴ یعنی یک سال پس از مرگ مارکس نظرش به قسمت مربوط به «غارت» جلب گردیده است.

۵- ولی مارکس با نامه‌ی شماره‌ی ۴۸ (نامه‌ی شماره‌ی ۳) آشنایی داشته و آن را به انگلس نشان داده است.

۶- مارکس از سروصدای اسرارآمیز درباره‌ی این که باید منع نهایی انتقاد او را نزد رودبرتوس جست‌وجو نمود چیزی به گوشش رسیده بود.

همان‌گونه که خواننده‌ی محترم عنایت دارد تناقضات و تضادهایی که در مطالب فوق دیده می‌شوند گویای این است که نویسنده از طرح این موضوعات متناقض چه هدفی را دنبال می‌کند! آیا می‌خواهد آقای مارکس را از این اتهام که او از آثار دکتر رودبرتوس استفاده‌ی سوء به‌عمل آورده است تبرئه نماید؟! همه‌ی این تناقض‌گویی‌ها نشان از آن دارد که پس از مرگ دکتر رودبرتوس در سال ۱۸۷۵ که هشت سال قبل از وفات مارکس اتفاق افتاد اعتراضات اقتصاددانان نسبت به سوءاستفاده‌ی مارکس با شدت بیش‌تری دنبال می‌شود و پس از مرگ او هم هم‌چنان قوت می‌گیرد. اولاً انگلس با این نوشته‌ی خود در گردابی افتاده که جز تلاش مذبوحانه و تشبث به کل حشیش راه خروجی برای خود نمی‌شناسد گویا برخی از این اعتراضات را با کارل مارکس هم در میان گذاشته و او نیز احساس کرده است در چنان مخمصه‌ای افتاده که هیچ‌چاره‌ای جز اعترافات به «دزدی ادبی» ندارد، بنابراین با بیانی شرمناک مانند

ملحقه‌ای را که آقای انگلس به چاپ سوم سرمایه نوشته است این چنین می‌خوانیم:

ملحقه‌ی چاپ سوم - در این جا دیده می‌شود چگونه مارکس به محض این که پیشینان خود پیشرفت واقعی و اندیشه‌ی درست نویی می‌یابد، با حسن نیت درباره‌ی آنها قضاوت می‌کند. در خلال این احوال انتشار نامه‌های رودبرتوس به رودلف مایر تا حدودی از ارزیابی فوق می‌کاهد. زیرا در آن جا چنین گفته شده است: «باید سرمایه را نه تنها در برابر کار بلکه از خودش نیز نجات داد و این در واقع هنگامی به بهترین وجه امکان پذیر است که فعالیت کارفرما - سرمایه‌دار به مثابه‌ی وظایف اقتصادی ملی یا دولتی ای تلقی گردد که از لحاظ مالکیت سرمایه به وی تفویض گردیده است و سود وی مانند شکلی از حقوق‌گیری به شمار آید زیرا ما هنوز سازمان اجتماعی دیگری را نمی‌شناسیم. ولی حقوق در صورتی که از مزد زیاد برداشت کند باید منظم شود و نیز تعدیل گردد. بدین سان است که می‌توان هجوم مارکس را به جامعه - من بیش تر مایلم کتاب وی را چنین بخوانم - پس زد... اصولاً کتاب مارکس بیش تر صورت مناظره‌ای دارد علیه شکل امروزی سرمایه، که وی با مفهوم خود سرمایه اشتباه می‌کند، تا تحقیقی درباره‌ی سرمایه. از همین منشأ است که اشتباهات وی بر می‌خیزد.»

«Briefe etc. von Dr. Rodbertus- Jagetow»,  
herausgegeben von Dr. Rud. Meyer, Berlin  
1881, I Bd, S 111. 48. Brief von Rodbertus)

در چنین ابتدالات ایدئولوژیک است که تعرضات واقعاً جسورانه‌ی نامه‌های اجتماعی «رودبرتوس» غرق می‌شود - فریدریش انگلس

همان گونه که ملاحظه می‌فرمایید آقای انگلس ضمن این که در ابتدای ملحقه‌ی چاپ سوم بر اساس اعتراف آقای کارل مارکس به اندیشه‌ی نویی که آقای رودبرتوس قبل از آقای مارکس ارائه داشته است اعتراف می‌کند و قضاوت آقای کارل مارکس را در این موضوع مورد ستایش قرار می‌دهد که این قضاوت خود نوع دیگری از اعتراف آقای کارل مارکس درباره‌ی تئوری سرچشمه‌ی ارزش اضافی دکتر رودبرتوس می‌باشد که کارل مارکس و

پیروانش آن را از جمله‌ی کشفیات مارکس قلمداد کرده‌اند در پایان ملحقه، خشم خود را در عبارت: «در چنین ابتدالات ایدئولوژیک است که تعرضات واقعاً جسورانه‌ی نامه‌های رودبرتوس غرق می‌شود» اظهار می‌کند.

گویا غضب آقای انگلس دوست و حامی آقای کارل مارکس با عباراتی مثل عبارت مذکور و با دفاعیه‌ی سبک و غیر مستدل فروکش نمی‌کند. آقای لنین هم به عنوان نماینده‌ی دیگر از پیروان مارکس پس از درگذشت دکتر رودبرتوس، کارل مارکس و انگلس از نیش زدن به دکتر رودبرتوس مضایقه نمی‌کند و سال‌های بسیار پس از آنها نیز هر کس که درباره‌ی مارکسیسم اندک اظهارنظری مغایر با تعلیمات مارکسیستی به عمل می‌آورد مورد فحش و ناسزای پیروان متعصب قرار می‌گیرد و بالاخره مترجم کتاب سرمایه آقای ایرج اسکندری نیز برای این که از قافله عقب نماند به جمع ناسزاگویان درباره‌ی دکتر رودبرتوس می‌پیوندد و در پاورقی صفحات ۴۸۱ و ۴۸۲ کتاب سرمایه، دکتر رودبرتوس را این چنین معرفی می‌کند:

«کارل رودبرتوس - یاکتسوف Karl Rodbertus-

Jagetzow (۱۸۰۵ - ۱۸۷۵) - اقتصاددان آلمانی از

سوسیالیست‌های منبری یا استادامب

(Sozialiste de le cheirs- Katheder Sozialist,)

رودبرتوس رژیم سرمایه‌داری را از لحاظ بی‌عدالتی در توزیع ثروت مورد انتقاد قرار می‌دهد و معتقد است که تولید در رژیم سرمایه‌داری مبتنی بر احتیاجات نیست بلکه اساس آن بر پایه‌ی درآمد پولی افراد است که بر حسب آن اشیاء خریداری می‌کنند در حالی که توانگران امکانات نامحدودی دارند و می‌توانند نه تنها نیازمندی‌های عادی خود را رفع کنند بلکه زائد بر آن نیز به دست آورند. رودبرتوس کار را تنها پایه‌ی ایجاد محصولات می‌داند و بر آن است که کلیه‌ی درآمد اجتماعی باید از آن زحمتکشان باشد؛ با وجود این، تئوری درآمد ملی رودبرتوس به طور عمده تکرار نظریات آدام اسمیت است و چنان که لنین درباره‌ی او گفته‌ی وی در تحلیل خود دچار همان اشتباهات آدام اسمیت در مورد تجزیه‌ی ارزش به دستمزد و اضافه ارزش شده

پژوهشگران سوسیالیست و غیرسوسیالیست مورد تردید و انکار قرار گرفت.

از جمله آن‌که ادوارد برنشتین **Edvard Bernetein** سیاستمدار و نویسنده‌ی سوسیال دمکرات آلمانی، با عنوان کردن سوسیالیسم تکاملی در برابر اصطلاح «سوسیالیسم علمی» مارکسیست‌ها، به عنوان موجد مرام رویزیونیسم (تجدید نظرطلبی) شناخته شد و در کتاب خودش به همان نام «سوسیالیسم تکاملی» که در سال ۱۸۹۹ به زبان آلمانی منتشر کرد اصطلاح «سوسیالیسم علمی» را زیر سؤال برده و نظریه‌ی «بحران غیرقابل اجتناب در کاپیتالیسم» را مورد انکار قرار داد- او برای اثبات عقاید و نفی نظریه‌ی مارکس با جمع‌آوری و ارائه تعدادی از آمار و ارقام روشن و مسجل نشان داد نظریه‌ی مارکس در مورد «محدود معدود شدن» سرمایه‌داران نه تنها تحقق نیافته بلکه برعکس تعداد سرمایه‌داران در همه‌ی کشورهای صنعتی و غیرصنعتی افزایش یافته است.

است. رودبرتوس که خود یکی از زمین‌داران پومرانی بود نتوانست بیش از این تحلیل خود را دنبال نموده به نتایج صحیح برسد، با این‌که وی تا حدودی تفاوت بین اشکال اضافه ارزش را درک می‌کند به روشن ساختن آن نمی‌پردازد و فقط پدیده‌ی بهره‌ی زمین را مورد تحقیق قرار می‌دهد. تئوری وی درباره‌ی بهره‌ی زمین نیز منعکس‌کننده‌ی وضع طبقاتی اوست.»

سوسیالیسم علمی - بحران غیرقابل اجتناب در کاپیتالیسم

مارکس معتقد بود که کاپیتالیسم به سویی می‌رود که سرمایه‌های کوچک وسیله‌ی سرمایه‌های بزرگ بلعیده می‌شوند در نتیجه به تدریج تعداد سرمایه‌داران بزرگ به حداقل می‌رسد و بحران غیرقابل اجتناب در کاپیتالیسم به ظهور می‌رسد و آن‌گاه طبقه‌ی پرولتاریا در انقلابی طبیعی آن معدود سرمایه‌داران را از بین می‌برند و حکومت و دیکتاتوری پرولتاریا تحقق می‌یابد. این نظریه از همان ابتدا وسیله‌ی تعدادی از

## کالبدشکافی روشنفکری ملی - مذهبی

از: منوچهر یزدی

\* کالبدشکافی جلال آل‌احمد و اثراتش یک ضرورت تاریخی است.

\* رویاهایی که به حقیقت پیوست... اما جای جلال خالی است.

\* آدم غرب‌زده... مترقی است...!!

\* حکومت‌ها بر سر میز مذاکرات تعیین می‌شوند...!!

سیاسی ایران سبب نادیده انگاشتن سیاست‌های استعماری و توطئه‌های بین‌المللی گردیده و آنان با پشت پا زدن به آرمان‌های خانه‌ی پدری- به احکام قبیله‌ای و التقاطی روی آوردند. آنان به یاری سیاست‌های بیگانه توانستند رژیم گذشته را از پای درآورند ولی هرگز قادر نبودند و نخواهند بود که جامعه را به سوی عدالت اجتماعی- عدالت اقتصادی و سیاسی رهنمون گردند؛ زیرا آن جریان از ابتدا بنایش بر فریب و ریا و دروغ و مغلظه استوار گردیده است. اندیشه‌ی سیاسی آنان در تاریخ فلسفه و سیاست معنایی پیدا نمی‌کند.

برای نتیجه‌گیری از آنچه را در چند شماره‌ی گذشته پیرامون نهضت آزادی و جریان ملی- مذهبی‌ها نوشتیم توجه شما را به جمع‌بندی زیر جلب می‌کنم:

اندیشه‌ی نهضت آزادی و یا آرمان ملی- مذهبی در ایران نتایج غم‌انگیزی به بار آورد زیرا ابهام و آشفتگی و التقاط فکری- فلسفی آن جریان برای ملت ایران، کربلای احساس مذهبی، ترویج عزاداری و مرثیه‌خوانی مدرن، رونق اندیشه‌ی «شهید قلب تاریخ» علی شریعتی و «شهید شمع تاریخ» است مرتضی مطهری را به ارمغان آورد و نیز گریز جریان ملی مذهبی از واقعیات تاریخی، اجتماعی و

یکی از تئورسین های معروف این عوام فریبی تاریخی، جلال آل احمد بود که بدون پرداختن به این چهره و افرادی نظیر او، کالبدشکافی ما ناقص خواهد ماند، گرچه این قبیل افراد و آثارشان به تاریخ پیوسته اند و جامعه ایرانی از این ترهات عبور کرده ولی تلاش ملی - مذهبی ها برای نبش قبر از این افراد و فرستادن نام شان بر سر خیابان ها سبب شده تا برای جلوگیری از فریب اجتماعی نسل جوان به کالبدشکافی جلال آل احمد پرداخته شود.

اما قبل از ورود به این مبحث لازم است به یک سؤال از یک نامه پاسخ بدهم و آن این که پرسیده بود، چرا شما برای سلسله مقالات تان عنوان کالبدشکافی را برگزیده اید، لازم است به آگاهی این خواننده ی نکته سنج برسانم که معمولاً کالبدشکافی از اجساد در پزشکی قانونی و یا سالن های تشریح صورت می گیرد که با تکه پاره کردن جسد؛ یا علت مرگ را مشخص کنند و یا اجزای بدن را به دانشجویان تدریس نمایند.

در این سلسله مقالات توجه نویسنده بیش تر معطوف به اجساد است که روی دست ملت ایران باد کرده و عفونت آن دارد برای آینده ی ایران دردسر ایجاد می کند. پس باید هر چه زودتر آن را تشریح کرد و به خاک سپرد - زیرا برای ملت ایران که قصد دارد از دره های عبرت و حسرت و غفلت عبور کند ضروری است راه های عبور از این تنگه ها را بیاموزد و دیوار بلند استعمار را بشکند و به راه سرفرازی ایران ادامه دهد، توقف کردن و ایستادن بر روی ستون های خیالی یک اندیشه و حرکت نکردن، راه زندگی ملت ایران نیست - تا بر این پیمانیم که زندگی کردن زنده بودن نیست - زنده بودن زندگی می خواهد. برای زنده بودن باید همه ی دریچه های بسته ی زندگی را باز کرد تا هوای تازه وارد شود.

شعری از پابلو نرد را خواندم که بی ارتباط با این فراز نیست و دریغ آمد که شما را با آن همراه نکنم:

آرام آرام مردن را آغاز می کنی

اگر به نواهای زندگی، گوش فرا ندهی

اگر برده ی عادت خود شوی

اگر همیشه از یک راه مکرر بروی

آرام آرام، مردن را آغاز کرده ای  
اگر روز مرگی را تغییر ندهی  
اگر رنگ های متفاوت را به تن نکنی  
امروز زندگی را آغاز کن  
امروز خطر کن  
امروز کاری بکن  
نگذار به آرامی بمیری!

راه ما زنده بودن و زیستن سرفراز است و نگاه مان به سوی فردا تا بار دیگر اقتدار ملت ایران را علی رغم تمایل آل احمدها - شریعتی ها - یزدی ها - بازرگان ها - رجوی ها - سحابی ها و همه ی جریان های واپسگرا برپا کنیم.

و اما بپردازیم به جلال آل احمد، او در سال ۱۳۰۲ خورشیدی در تهران در یک خانواده ی مذهبی به دنیا آمد و درس و مشق را در دارالفنون دنبال کرد اما به تشویق پدر، راهی مدرسه مروی شد و طلبگی را تجربه نمود. جلال به شوق آخوند شدن به عراق اعزام شد، این سفر در سال ۱۳۲۱ یعنی حدود هفت ماه پس از تجاوز متفقین به ایران انجام گرفت.

برادر جلال یعنی شمس آل احمد در مقدمه ی کتاب «سفر به ولایت عزرائیل» می نویسد: «... سفر به عراق در سال ۱۳۲۱ و سیاحت و زیارت شهرهای بصره، خانقین، سامرا، کربلا، نجف و کاظمین سفری که پس از ختم دوره ی دارالفنون تهران به تشویق مرحوم پدرمان و به نیت اتمام تحصیلات طلبگی اش انجام داد تا زیر سرپرستی مرحوم شیخ آقابزرگ تهرانی صاحب الذریعه (دایی مادرمان) و نیز در معیت برادر بزرگ مان مرحوم سید محمد طالقانی که از نخبه شاگردان حوزه مرجع زمان آیت اله سید ابوالحسن اصفهانی بود ادامه تحصیل دهد...»

جلال با ادامه ی جنگ جهانی دوم - عراق و اسلام و قران را به برادر بزرگ تر سید محمدتقی طالقانی وا گذاشت و به ایران آمد و با یک چرخش ۱۸۰ درجه ای به حزب توده پیوست...!! هنوز نمی دانم چه زمزمه ای و در کجا در گوش جلال خوانده شد که او را به مسلک ماده گرایان و دشمنان دین و آیین درآورد، شاید هم به تبعیت از مد روز که توده ای شدن علامت روشنفکری

بود گام در این وادی نهاد. ولی هرچه بود در این راه استعداد و لیاقت لازم را نشان داد و به زودی از سردمداران حزب توده شد تا آنجا که حرف برای گفتن و نوشتن و خواندن داشت و بالاخره در سال ۱۳۲۶ با جمعی دیگر از رفقای حزب توده دست به انشعاب زدند و در راه حزب سوسیالیست توده ایران کوشش‌هایی مبذول داشتند ولی توفیقی نصیب‌شان نشد و امواج خروشان نهضت ملی شدن نفت ایشان را هم بلعید و جلال با سری پرشور از مکتب انترناسیونالیسمی، لباس ملی‌گرایی به تن کرد... استعداد این روشنفکر مذهبی-توده‌ای و ملی برای رنگ عوض کردن و هر روز به دامنی غلطیدن از شگفتی‌های جامعه روشنفکری ملی-مذهبی است- شاید عدم بضاعت فلسفی و تاریخی و ندانستن زبان، او را به یک روشنفکری سیاسی حرف‌شنو تبدیل کرده بود و ایشان از طریق مباحث سیاسی و گفت‌وگوهای ایشان و حضور در مجامع مختلف، هر روز راهی را می‌پذیرفت که طرف مقابل توانسته بود در او تأثیر بگذارد و در واقع هم چنین خس و خاشاک باید با هر باد و طوفانی به زمین و آسمان و از این سو به آن سو کشیده می‌شد.

جلال در سال ۱۳۲۵ از دانشسرای عالی تهران فارغ‌التحصیل شد و چند سالی را، پس از حمله رادیو مسکو به کسانی که از حزب توده بریده و لقب خائن دریافت کرده بودند، در خلاء فکری بسر می‌برد. تا در سال ۱۳۲۹ به همراه خلیل ملکی به حزب زحمتکشان دکتر مظفر بقایی کرمانی پیوست ولی در سال ۱۳۳۱ حزب زحمتکشان را رها کرد و برای ارضای احساسات بی‌سرانجامش همراه با خلیل ملکی حزب نیروی سوم را تشکیل دادند- جلال یک سال بعد از نیروی سوم هم کناره گرفت و چون آدمی نبود در چهارچوب آئین و مرامی قرار گیرد پس از سال‌ها سرگردانی میان اسلام سنتی و توده مارکسیستی و سوسیالیزم جهانی و ناسیونالیسم نهضت ملی، بالاخره به خانه‌ی اول بازگشت و با نگاهی دیگر به اسلام، راه نویسنده‌گی را دنبال نمود که حاصل آن کتاب «غرب زدگی» بود. با هم فرازهایی از این کتاب را که به شدت آل احمد کمک فراوانی نمود می‌خوانیم:

«... و اما اسلام وقتی به آبادی‌های دجله و فرات رسید اسلام شد و پیش از آن بدویت و جاهلیت اعراب نبود هرگز به خون‌ریزی برنخاسته بود، درست است که از شمشیر اسلام فراوان سخن‌ها شنیده‌ایم ولی آیا گمان نمی‌کنید که این شمشیر اگر کاری هم بود بیش‌تر در غرب بود؟ و در مقابل عالم مسیحیت؟ به هر جهت سلام اسلامی صلح‌جویانه‌ترین شعاری است که دینی در عالم داشته، گذشته از این، اسلام پیش از آن که به مقابله ما بیاید، این ما بودیم که دعوتش کردیم، بگذریم که رستم فرخزادی بود که از فردیت ساسانی و سنت متحجر زردشتی دفاعی مذبح کرد، اما اهل مداین تیسفون، نان و خرما به دست در کوچه‌ها بیش‌تر به پیشواز اعرابی ایستاده بودند که به غارت کاخ شاهی و فرش بهارستان می‌رفتند...»!!

بی‌چاره جلال نسبت به تاریخ ادیان و تاریخ ایران بیگانه بود و اگر که سرش را به مطالعه‌ی تاریخ ایران سرگرم می‌کرد شاید امروز تا این اندازه به ناآگاهی از تاریخ میهنش و بیگانگی با حقایق تاریخی متهم نمی‌شد... ولی خوب او شنیده‌هایش را از جمع و محفلی چه در نجف و چه در بصره و تهران به قلم کشیده بود و اهل مطالعه نبود و گرنه می‌دانست که شمشیر وقتی به راه می‌افتد دیگر مسیحی و زردشتی نمی‌شناسد...!!

جلال آنجا که وارد تاریخ ایران آن‌هم دوره‌ی مشروطیت می‌شود حرف‌های عجیب و غریبی دارد که باهم می‌خوانیم:

«... این که پیشوای روحانی طرف‌دار «مشروطه» در نهضت مشروطیت بالای دار رفت خود نشانه‌ای از این عقب‌نشینی بود و من با دکتر «تندرکیا» موافقم که نوشت شیخ شهید نوری نه به‌عنوان مخالف مشروطه که خود در اوایل امر مدافعش بود بلکه به‌عنوان مدافع مشروطه باید بالای دار برود. بله این چنین بود که مشروطه به‌عنوان پیش‌قراول، ماشین روحانیت را کوبید و از آن پس بود که مدارس روحانی در دوره‌ی بیست ساله به یکی دو شهر تبعید شد و نفوذش از دستگاه عدلیه و آمار بریده شد، پوشیدن لباس منع شد و آن وقت روحانیت در قبال این همه فشار نه تنها کاری به عنوان عکس‌العمل نکرد بلکه

طبقه‌ی خرده مالک می‌انگاشت، وجود تراکتورها را در سطح مزارع، قبرستان قراضه‌های پوسیده نام می‌برد و خلاصه پریشان‌گویی و خط بطلان کشیدن بر هر تغییر و تحولی، انسان را به حیرت وا می‌دارد. جلال آل‌احمد خود غرب‌زده را این‌طور تعریف می‌کند:

«... آدم غرب‌زده قرتی است - زن صفت است. به خودش خیلی می‌رسد، با سر و پُزش خیلی ور می‌رود - حتی گاهی زیرابرو بر می‌دارد، به کفش و لباس و خانه‌اش خیلی اهمیت می‌دهد، ماشینش هر سال سیستم جدید در می‌آید و خانه‌ای که روزگاری ایوان داشت و زیرزمینی داشت و حوضخانه و سرپوشیده و هشتی، حالا هر روز شبیه یک چیز است...»

راستی آدم دلش برای جلال می‌سوزد که چگونه آینده را می‌توانست پیش‌بینی کند ولی حالا خود در این آینده حاضر ندارد تا ببیند که آقازاده‌ها و فرزندان آقایان در ایران و خارج از ایران چه سر و پوزی به هم زده‌اند و نه تنها در لندن و ونکوور زیرابرو بر می‌دارند بلکه در تهران اسلامی هم همان می‌کنند که آقا جلال از آن دلخور بودند. تازه در عصر و زمان ایشان، ما که هرگز یک غرب‌زده ابرو برداشته ندیده بودیم و ایشان مغلظه می‌کردند ولی حالا الحمدالله آقازاده‌ها نه تنها ماشین‌شان را هر سال عوض می‌کنند بلکه خانه‌ها و ویلاهای‌شان در ایران و خارج از کشور دیدنی و افسانه‌ای است. آقازاده‌ها بر خلاف میل و اراده‌ی باطنی آقا جلال چهار اسبه به سوی تمدن غرب می‌تازند و از معروف‌ترین مزون‌های اروپایی و آمریکایی لباس می‌خرند و در بانک‌های معرف جهان حساب باز می‌کنند و در کشورهای معتبر، هتل و مجتمع و جاده می‌سازند و می‌خرند و در دانشگاه‌های غرب درس می‌خوانند و با شرکت‌های غربی سروسری دارند. و خلاصه هزار جور غرب‌زدگی دیگر...!!!

شاید لازم باشد برای خروج از جو تشنجی که برای تان فراهم شده قدری هم بخندید، پس بخوانید:

«... در روزگاری که سرنوشت حکومت‌ها و مرزهای جهان را بر سر میز مذاکرات تعیین می‌کردند نه در میدان جنگ، در چنین روزگاری از بُرد جدید توپ‌های اهدایی

هم‌چنان در بند مقدمات و تصارفات نماز ماند یا در بند نجاست و مطهرات یا سرگردان میان شک دو و سه و خیلی که همت کرد رادیو و تلویزیون را تحریم کرد که چنین گسترش یافته‌اند و هیچ رستمی جلودارشان نیست، در حالی که روحانیت بسیار به جا و به حق می‌توانست و می‌بایست به سلاح دشمن مسلح بشود و از ایستگاه‌های فرستنده رادیو و تلویزیونی مخصوص به خود از قم باشند، هم‌چنان که در واتیکان می‌کنند به مبارزه با غرب‌زدگی پردازند...!!!

آرزوی جلال آل‌احمد پس از ۳۰ سال برآورده شد و اکنون باید خانم سیمین دانشور همسر گرانمایه‌ی جلال وضعیت رسانه‌های اسلامی و تلویزیون‌های داخلی و خارجی اسلامی را به سر قبر او گزارش کنند تا روح نا آرام و ناکام آن فقید سعید آرام بگیرد - جلال تنها به این آرزوها اکتفا و بسنده نمی‌کند بلکه چراغ سبز ولایت را روشن می‌کند و علامت می‌دهد تا بدین وسیله به جنگ غرب و غرب‌زدگی برویم...!!! ایشان می‌نویسد:

«... سر بسته بگویم (لطفاً خجالت نکشید) اگر روحانیت می‌دانست که با اعتقاد به عدم لزوم اطاعت از اولوالامر چه گوهر گران‌بهایی را همچو نطفه‌ای برای هر قیامی در مقابل حکومت ظالمان و فاسقان در دل مردم زنده نگه داشته و اگر می‌توانست ماهیت اصلی اولیاء امر را به وسایل انتشاراتی (روزنامه - رادیو - تلویزیون - فیلم و غیره) خود برای مردم روشن کند و حکم موارد عام را به موارد خاص بکشاند. و اگر می‌توانست با پا باز کردن به محافل بین‌المللی روحانیت حرکتی و جنبشی به کار خود بدهد هرگز این چنین دل به جزئیات نمی‌بست که حاصل‌اش بی‌خبری و کنار ماندن از گود زندگی است بگذریم...»

اشکال آقا جلال در این بود که قدری عجله در کار بزرگ‌ترها روا می‌داشت، اگر قدری صبر می‌کرد و به بقاء الله نمی‌پیوست امروز شاهد «پا باز کردن روحانیت» به محافل بین‌المللی می‌بود و ایشان نیز از برکت این جنبش برخوردار می‌شد ولی فعلاً فقط نام مبارک‌شان زینت‌بخش خیابان است. جلال در ادامه‌ی کتاب معروف غرب‌زدگی‌اش، همه‌جا با هرگونه تغییر و یا توسعه و یا پیشرفت مخالفت می‌کرد - اصلاحات ارضی را گستردن



او کاملاً تحت تأثیر متفکران و اندیشمندان اروپا بود، او مرید ژان پل سارتر و طرفدار تر سلطه‌ستیزی سارتر بود، جلال اگزستانسیالیسم سارتر را نخستین جنبش اصیل پس از جنگ می‌دانست - او تحت تأثیر عقاید هایدگر در مورد سرشت تکنولوژی و ماتریالیسم غرب قرار داشت و به دلیل سرسپردگی ناقص به این قبیل نظرات بود که پدیده ماشینسم را با افسوس فراوان نقد می‌کند. او می‌نویسد:

«... ماشین که آمد و در شهرها و روستاها مستقر شد، چه یک آسیاب موتوری چه یک کارخانه‌ی پارچه‌بافی، کارگر صنایع محلی را بی‌کار می‌کند، آسیاب ده را می‌خواباند، چرخ ریشه‌ها را بی‌مصرف می‌کند - قالی‌بافی و گلیم‌بافی و نمدمالی را می‌خواباند...!!!»

خوب ما فعلاً جلال را در بیغوله‌ای که برای خود تدارک دیده و با دوستان ملی - مذهبی و نهضت آزادی‌اش رها می‌کنیم تا در آینده که به سراغشان خواهیم رفت...

سخن گفتن مسخره است و با تانک در توپخانه رژه رفتن و دسته‌های چتر باز و کماندو پروردن نیز فقط به درد قلع و قمع تظاهرات جوانان دانشگاه می‌خورد یا خواباندن سر و صدای طلاب مدرسه فیضیه و برای خواباندن چنین بلواهای کوچکی هرگز به این همه سلاح و مرد احتیاجی نیست. صلاح ما در این نیست که از قوای تأمینی تنها به پلیس و ژاندارمری اکتفا کنیم...»

خوب، قبل از آن که از خنده روده‌بر شوید، اجازه بدهیم به پیش‌گویی جلال آفرین بگویم چون ایشان می‌دانستند که حکومت‌ها بر سر میز مذاکرات تعیین می‌شوند... البته سران نهضت آزادی و دوستان آقای بازرگان هم بر این عقیده آل‌احمد باور جدی داشتند!!!

یکی از ویژگی‌های زندگی جلال آل‌احمد این بود که ایشان با کتاب غرب‌زدگی‌اش با تمام عقیده‌ای که به این سنخ اندیشیدن داشت هرگز مصون از تأثیرهای غربی نبود

## از ملت بی‌دولت به دولت ملی

(با تحلیلی بر بازداشت ملوانان انگلیسی)

### حجت کلاشی

متصور بود؟ آری، «آتشی می‌بینم ای یاران ز دور». کشتی ده‌هزار ساله‌ی ایران بی‌کشتی‌بان حقیقی در میان طوفان‌ها و حوادث خطیر در حرکت است. شبهه‌کشتی‌بان در حالی که امور را وا داده، به آهوگردانی مشغول، مردم به درد خویش مبتلا، و هرکدام پی کار خویش. پی دیوار خانه را می‌کنیم، سنگش می‌فروشیم امرار معاش می‌شود. نه دولت به ملت مستهظّر، نه ملت را از دولت اطمینان است. دو قوه‌ی متضاد در یک اقلیم و سود زیان‌شان در دو قطب روبه‌روی هم قرار گرفته است و شگفت آن‌که این دو قوه در یک کار ساخته خواب را عمیق‌تر کرده‌اند و جدایی را ژرف‌تر. بل به مرگ نزدیک‌تر؛ چون عسل و خربزه!

کار زبده‌گان سیاسی یا به اصطلاح رجال سیاسی و تحلیل‌گران و... نیز حکایت دیگر دارد. از تمام کارها نقش قوه‌ی متخیله در خواب را به عهده شناخته‌اند، صورت‌های مختلف می‌سازند، رنگ‌ها را می‌آمیزند و در نهایت کابوس‌های مختلف برای آن خواب دوشین بازدارنده‌ی پیاده ز سبیل پدید می‌آورند. آنچه به عنوان رفتار شایع در

در علم سیاست می‌گویند: سیاست خارجی ادامه‌ی سیاست داخلی است و چون بر این اساس در امور ایران نظر می‌کنیم از سیاست خارجی مشخص خبری نمی‌یابیم، این یافته آهسته‌آهسته مرا به این دلالت می‌کند که سیاست داخلی هم نداریم. حکایت روی زرد و سرّ درون خودمان است. اما آنچه در محیط بین‌الملل از سوی جمهوری اسلامی به ظهور می‌رسد نه بر خواسته از سیاست ملی بلکه نتیجه‌ی حرکت‌های واکنشی و یا انفعالی است که در نهایت فاقد هدف مشخص ملی در چهارچوب مقوله‌ی منافع ملی است و از آنجا که دولت در مفهوم حکومت، هیچ برنامه‌ی مشخص (ملی) برای تحقق هیچ آرمان واقعی (ملی) که در چهارچوب ضرورت زمان و نیاز ملی - تاریخی بگنجد، ندارد، لذا باید بگوییم ایران در شرایط بی‌دولتی به این معنا بسر می‌برد و این به آن ماند که یک کشتی را با مسافرین بسیار، در میان صخره‌ها و طوفان‌ها هیچ کشتی‌بانی نباشد اگرچه ناوخدایی با همان لباس و درجه و ظاهر، پشت سکان ایستاده باشد؛ چه سرنوشتی برای آن کشتی می‌توان

میان این سرشناسان سیاسی قابل شناسائی است بحث بر سر عامل و فاعل و دلیل رخ داده‌است. برای این کار هم هر کدام از این شخصیت‌ها علت‌العلل و فاعل مطلق در آستین دارند که امریست موهوم، با دست‌هایی نامرئی، هزار چشم، به اصطلاح گاه شوخ و دل‌ربا گاه تیز و جان‌گاہ که حکایتی است از روان به هم ریخته و متشنج آنان (البته نه آن‌که کاملاً موهوم و معدوم باشند بلکه رنگ اسرارآمیز و تخیلی گرفته‌اند) کافی است پدیده‌ای رخ دهد، رخ دادی جلوه‌گر شود، این کارشناسان بر مرکب کشف بواطن و سرالسرایر بنشینند و تند تازند در آخر همه چیز را از نتایج یک بازی قلمداد کنند. نتیجه آن می‌شود که عوام نیز به طریقه‌ی خواص خود، آگاه به آن سرالسرایر شوند. این کافه‌ی انام، که بیانات زبده‌گان خود را چون لوح‌های زرین به خزینه‌ی خیال سپرده‌اند با سلسله‌قولی عجیب و قیافه‌ای نیمه جدی و نیمه شوخ و تمام بی‌خیالی بگویند: آقا جان همه‌ی این‌ها بازیست. عجب آن است که نام تمشیت و تدبیر امور را بازی گذارده‌اند باز عجیب‌تر آن است که گویی تنها این خواص و عوام ایرانی است که برای اولین بار کشف کرده‌اند که در سیاست به یک معنا بازی جریان دارد و این کشف بی‌مانند را به نام خویش سند زده‌ایم! زبده‌گان مان انگشت باز کرده می‌گویند و جب! اما کم‌تر کسی است بگوید که قاعده‌ی بازی چیست و این بازی کجا رخ می‌دهد؛ اگر بر خرمن آتش است و گروهی دیوانه‌وار دورش گرفته و می‌خندند، خانه‌ی کیست که می‌رود بر باد؟! حاصل مزرعه‌ی کیست که مایه‌ی شعله‌های آتش است؟ اگر بازیست ما توپ این میدانیم و با ضربت چوب‌ها بر هم می‌خوریم، سینه به سینه می‌کوبیم، گه در گودیم و گه در چاله.

می‌دانم که اگر این سطور به دست این قبیل زبده‌گان گران‌قدر افتد با شل و سفت کردن عضلات صورت‌شان نگاهی به من انداخته و خواهند گفت این‌ها برای آگاهی مردم ضروریست! مردم باید بدانند و فریب نخورند اما من با اجازه چنین نمی‌اندیشم و دلیل این رفتارها را برخاسته از کشش آنها به آگاهانیدن مردم نمی‌دانم، جامعه‌ی ایرانی با ضرباتی که ناکسان و بی‌انصافان و دشمنان بر قوه‌ی تمیزش وارد کرده‌اند و هیاهوی که دم گوشش به راه انداخته‌اند حرف آن‌که راست و درست می‌گوید دیر می‌شوند، قدر زبده‌گان نمی‌شناسد. و حرکاتش از این

تشنج برمی‌خیزد. عقلش به چشمش است و گوشش هیاهو را بهتر از نجوای حق می‌شنود. پاره‌ای از نخبگان سرخورده‌ی ما و بیش‌تر فرصت‌طلبان با ساده کردن کار تا از پشت پرده‌ها نگویند، مسئله را بغرنج نکنند، از طلسمات قاسمی به زبان شیک سخن نرانند، نمی‌توانند طرف توجه واقع شوند به خصوص آن‌که برای مطرح ماندن باید به همه‌ی پرسش‌ها پاسخ داشته باشند! شک و تردید یا جست‌وجوی طولانی یک پاسخ، حرف و حدیث بار می‌آورد... عوام ما فریفته‌ی خواص و خواص ما فریفته‌ی عوامند؟ به هر حال من هم می‌دانم دانستن علت وقایع و تحلیلی درست از رخدادها گام اول برای هر تصمیم و کنشی است. اما سنت تحلیلی نیم‌سده‌ی اخیرمان بسیاری از امور را روشن کرده است. زمان پهلوی دوم همه‌ی امور شعبده‌ای تلقی می‌شد که از آستین سرمایه‌داری برمی‌خواست. خرد بزرگ آن را مثل بدیهیات عقلی پذیرفته و در لوح سینه محفوظ داشته بودند، اما جالب آنجاست آنگاه که رهبری شورش‌ها در یکی از کشورهای جهان سرمایه‌داری نشست و از آنجا تمامی امکانات سرمایه‌داری کثیف به حضور آقایان سرازیر شد گویی معجزه‌ای تظہیر رخ داد و رهبر اسلامی تمام امکانات فاسد آن جهان‌خواران را غسل تعمید داد. هزار نمونه‌ی روشن دیگر نیز می‌توانم مثال بیاورم اما زحمت خواننده را انصاف نمی‌دهم. بلی تحلیل مقدمه ایست لازم که چون نباشد کارها راست نیاید و حرف از شکم برخیزد. اما تحلیل‌ها باید با محوریت منافع ملی صورت بگیرد و آنچه گفته می‌شود توشه‌ای باشد برای مسافرین راه تصمیم. هر حادثه‌ای هزار تو دارد و هزار علت و هزاران جهت. همه‌ی آنها را دانستن اولاً امریست نزدیک محال و آنگاه حجم بالای اطلاعات عقل را مختل می‌کند. از میان همه‌ی این تحلیل‌ها آنچه به حیات یک ملت بسته است شایسته‌ی گفتن می‌باشد آن هم صریح و روشن و البته با تمام جهات و پیچیدگی‌هایش. طول و تفسیر نمی‌دهم و مقدمه کوتاه می‌کنم. کنون در ورطه‌ی هولناکی گرفتاریم، دچار گردابی حائلیم، آن را باید به کار بست که حاصلی آورد و بیان و کلک‌مان درجهتی به کار افتد که دل ملت‌مان به حال خود و سرنوشتش نرم شود و رگ غیرت و همت بجنبند که اسب شرف بجهانند. همان طور که گفتم امروز در یک کشور بی‌دولت زندگی می‌کنیم و باید برای یک کشور بی‌دولت برنامه‌ریزی کنیم. دولت

مناسب را داریم؟ مسئله‌ی اروندرود و خرم‌شهر و خوزستان مسئله‌ی امروز و دیروز نیست، یک مسئله‌ی تاریخی است. یک استخوان لایه زخم است و موجبات آن از زمان رقابت‌ها و جنگ‌های ایران و خاندان آل‌عثمان (روم) فراهم شده است. مسئله‌ی اروندرود و خوزستان مسئله محوری مذاکرات ایران و عثمانی در مقدمه‌ی پیمان ارزنة الروم بود که دولت‌های روس و انگلیس حسن توسط و یا به اصطلاح امروزی میانجی‌گری آن را داشتند. از همان زمان پای انگلیسیان با نام به اصطلاح خوشایند حسن توسط به میان باز شد و در آن جا کابینک سفیرشان که در عثمانی نامی پرطمطراق داشت، سکان دیپلماسی غل و غش آل عثمان را به دست گرفته بود و هدایت می‌کرد و راه یاد آل عثمان می‌داد. عثمانیان می‌خواستند در بزنگاه تشکیل کنفرانس ارزنة الروم، خرم‌شهر را به چنگ آورند و ایران را در برابر عمل انجام شده قرار دهند. نجیب‌پاشا بعد از قتل عام کربلا قصد داشت با هماهنگی رئیس ایل چعب، خرم‌شهر را به چنگ آورد- به‌نظرم مسئله‌ی کشتار و قتل عام شیعیان (به‌اسم شیعیان در واقع ایرانیان) در کربلا، پیوستگی با طرح تهاجم به خرم‌شهر و خوزستان داشت- آن مسائل به قدری مهم بود که حتی مقدمات قتل امیرکبیر نماینده‌ی ایران در آنجا با تحریک مردم پی‌ریزی شد که امیر نماینده‌ی توانمند و با غیرت ایران را از پای درآوردند اما با پای مردی او و اطرافیانش نتوانستند. آن زمان عثمان‌لو در چنگ انگلیس بود و آنان نیم‌نگاهی به این داشتند که خوزستان و اروندرود را به دلایل امنیتی و اقتصادی به آل عثمان واگذارند. به‌رحال کشاکش مدت‌ها بود و تا جنگ اول جهانی دنبال شد اما دیگر سرپنجه‌های مرد بیمار اروپا به اشارت و تحریک و خواست انگلیس در خلیج فارس و بنادر و آب‌راه‌های آن می‌جنبید. انگلیسی‌ها بعد از تسلط به کویت چشم طمع بر خوزستان دوخته بودند و اقدامات جدی نیز به عمل آوردند (در زمان دیگری پرده از این اقدامات خواهیم کشید) و شیخ خزعل عامل آشکار و بازیر اصلی این نقشه بود که با اقدامات ملی رضاشاه ناکام ماند. بعد از فروپاشی آل عثمان انگلیسی‌ها آشکارتر در طراحی و ترسیم نقشه‌های سیاسی و جغرافیایی سیاسی دخالت کردند و دست‌آخر از میان‌رودان کشوری ساختند که عراق نامیدند، حال آن‌که قسم اعظم آن کشور را میان‌رودان تشکیل می‌داد که جزئی از ایران‌زمین بوده و از

کارویژه‌اش بسیج امکانات و انگیزش توان‌ها برای پاسداری از منافع ملیست. شاخ بر اسب می‌چسبد اما این امر با هیچ تخیلی به دولت ما نمی‌چسبد. هزار رسوایی به بار می‌آورند و هیچ گردی به دامن کبریای‌شان نمی‌نشیند! محکمه‌ای نیست که به میز محاکمه‌شان بکشیم و بگوییم این کارها که می‌کنید در انزار خارجه اسباب ننگ ملت ایران و موجب هزار گونه ریشخند و سرزنش است از قدر دولت و ملت ایران می‌کاهید و عزّ که می‌افزاید؟! آری با این اوصاف است که می‌گوییم دست کم ملت هوشیاری بخشیم، از نیازها و اراده‌ای برای رفع نیازها سخن بگوییم و بسیج کنیم، رگ غیرت‌شان بجنبانیم که بیدار شوند این گفتار را با تحلیلی از حادثه‌ی تجاوز به آب‌های سرزمین ایران پی می‌گیریم... به آب‌های ایران تجاوز شد، ملوان‌ها بازداشت شدند و عرصه‌ی تحلیل گرم و داغ بود. نتیجه‌ی آخر و جان‌گزا که آه از نهادم درآورد جوک‌های خُنک و بی‌مزه ایی بود که با SMSها مبادله می‌شد همه‌ی تحلیل‌های مان با تمام بازی‌ها نتیجه‌اش این بود که از تکنولوژی روز بهره ببریم تا یکی از مهم‌ترین مسائل غیرقابل گذشت در حیات ملی مان را به‌خنده برگزار کنیم! بعد از هفته‌ها بحث داغ و تحلیل‌هایی که توصیفش در بالا آمد سه روز هم نوبت استهزاء و تمسخر سرنوشت خودمان بود و ایام تجدید قوا برای تحلیل‌هایی دیگر. «می‌بایست بساط کهنه را برچید و طرحی نو بیافکنیم». این قضیه «تجاوز به آب‌های یک سرزمین» کم چیزی نیست. انفعال پیشه کردن رشته‌های حیات مان را می‌گسلاند. این که آیا این تجاوز صحت داشته و یا نه خود بحثی است. می‌توان نفی یا اثبات کرد؛ جمهوری اسلامی می‌گفت چنین اتفاقی رخ داده و انگلیسی‌ها تکذیب می‌کردند و بحث این بود که حرف کدام قابل قبول است. من بالشخصه حرف جمهوری اسلامی را ملاک قرار دادم و حرف انگلیسی‌ها را بی‌ربط و دروغ دانستم. از این جهت که آری جمهوری اسلامی هم قابل اعتماد نیست و دروغ هزار ماشاء... کم نگفته است. اما میان انگلیس و جمهوری اسلامی من خود سخنان انگلیس را پرمایه‌تر برای دروغ می‌دانم اما می‌خواهم جهتی دیگر از قضیه را بشکافم. فرض بگیریم که انگلیسی‌ها و یا دولت قدرتمند دیگری به آب‌های ایران در وسعت گسترده‌ای تجاوز کند و بارها همین عمل را تکرار کند آیا توان مقابله و پاسخ

گرفته چرا واکنشی از سوی دولت ایران به عمل نیامده است آیا آن تجاوزات «سابقه‌ی تاریخی» ایجاد می کند تا مسئله بعدها مورد مناقشه قرار گیرد این موارد پرسش هایی است که افکار عمومی ایرانی باید از خود بپرسد. و این که مسئله ی کشورهای پوشالی در خلیج فارس مسئله ای در گذشته نیست بلکه شامل حال و آینده نیز می شود.

برای جلوگیری از ایجاد این سابقه ی تاریخی چه کار جدی باید به عمل آید؟ چه تضمینی وجود دارد مخصوصاً در شرایطی که دولت ناتوان و اساساً ناکارآمد است وضعیتی بغرنج و پیچیده پیش نیاید؟

واکنش نیروی دفاعی ایران در مقابل این تجاوز که تنها موردی از چندین مورد تجاوز از این دست به آب های ایران بود بسیار قابل تحسین و به شکلی درست صورت گرفت. تمام مسائلی که در مورد حقوق بشر و حقوق زندانیان و غیره بریتانیایی ها گفتند بی پا و برای افکار عمومی بود و کار به درستی و با اقتدار انجام گرفته بود اما در ساعت های بعدی تزلزل در ارکان تصمیم گیرنده ی نظام راه یافته و خود را نشان داد. تصمیم های عجولانه و بی برنامه و ضد و نقیض از حساسیت موضوع خبر می داد و از فقدان یک استراتژی مشخص از سوی وزارت خارجه و شورای امنیت ملی (؟). برای پاسخ گویی به مسئله ای که قابل پیش بینی بود. اساساً باید سناریوهای مختلفی با این موضوعیت از قبل تهیه و بایگانی می شد اما همه ی این ها در نهایت و واقعیت امر وجود نداشت.

ملت ایران به یک وزارت خارجه ی ملی نیاز دارد که بتواند کارویژه های خود را به درستی با بینشی صحیح انجام دهد. این ضعف مدیریتی و کارکردی خود را به صورت بحران اجتماعی نیز نشان می داد. با تأسف بسیار باید بگویم ساختار اجتماعی و سیاسی ذهن ملت ما نشان داده است که به خاطر سابقه ی سیاسی چند دهه ی پرتشنجش، غیر متشکل، بدون محور تحلیلی درست و سخت آماده دست کاری و هدایت است. بر این اساس در چند روز حادثه اکثر با تحلیل های بی ثبات و موضع گیری های بی تفاوت، سطحی و حاشیه ای مواجه بودیم که با سرعت انتقال پیام از فرستنده های گوناگون و از مقصدهای متفاوت دچار تردید و تغییر می شد. جامعه ی ایران نیازمند آموزش های پایدار حول منافع ملی و شناخت واقعیت های زندگی خودش می باشد. آیا این

آنجایی که آل عثمان غاصب آن سرزمین از میان رفته بود می بایست به ایران می رسید اقداماتی نیز در این راستا از سوی ایرانیان شد که اگر فرصتی دست داد در آینده آنها را خواهیم گفت. مسئله ی خوزستان و اروندرود از ابتدا با مسئله ی بصره پیوند خورده بود چرا که یکی از بحث های مهم تعیین حدود بصره می بود که گاه خوزستان را نیز در بر می گرفت. یعنی در واقع تقسیمات کشوری سابق ایران را علیه ایران به کار می گرفتند (بحثی است مفصل که می گذریم)

با پیدایش کشور هندسی عراق این مسائل مشکلات جدیدتری به خود گرفت و بعدها با مسئله پان عربیسم گره خورد و حتی مبنایی شد برای کسب حیثیت رهبری. یعنی اگر در مصر رهبران جهان کذایی عرب بر طبل ضد اسرائیل می کوبیدند و نیم نگاهی هم به ایران داشتند در این سوی نیز رهبران مدعی پان عربیسم به خاطر بعد مسافتی که با اسرائیل داشتند داعیه دار جنگ با عجم و آزادسازی خوزستان شدند که البته الان هم این اقدامات توسط شبکه های نه چندان زیرزمینی پان عربیسم تعقیب می شوند. سال های بعد نیز قرارداد الجزیره و جنگ ایران و عراق پیش آمد که در آن اروندرود و خوزستان محوریتی جدی داشت. صدام سال های بعد که اقتدار ارتش ایران فرو پاشیده بود قرارداد الجزیره را پاره کرده و به سمت خوزستان خیز برداشت. حال بعد از سال ها و بعد از آن که حکومت بعثی فرو پاشیده انگلیسی ها آمده و در بصره نشسته اند و چند باری هم بنا به اظهارات مقامات رسمی ایران که از سوی انگلیسی ها هم تکذیب نشده به مرزهای آبی ایران تجاوز کرده اند و این بار جزو معدود دفعاتی بود که با واکنش جدی دولت ایران مواجه شد.

حال چند پرسش در اینجا باید پرسید: انگلیسی ها در بصره چه کار می کنند؟ آیا امنیت کمپانی هند شرقی را پاسداری می کنند و یا ... ناوها و قایق های انگلیس با پرچم های عراق تردد می کنند آیا عراق را برای همین منظور به وجود آوردند؟ و این که آیا این دولت عراق است که به آب های ایران تجاوز می کند؟ اگر چنین است دولت بریتانیا چرا چنین واکنش های تند به خرج می دهد به هر حال هر اتفاقی حادثه ای است میان ایران و عراق. آیا عراق بدون اراده حاکمیت ایران را نقض می کند؟ اما پرسش جدی تر: اگر به دفعات و کردات مرزهای ایران مورد تجاوز قرار

نیاز بزرگ را می توان نادیده گرفت؟! آیا چنین توانی برای جمهوری اسلامی یا اکثریت نخبگان سیاسی می توان فائل شد؟ ساختار جنگ روانی جمهوری اسلامی که در هنگام انتخابات و برای مصلحت نظام - در معنایی بسیار محدود- نشان داده است که در حوزه ی داخلی بسیار خوب طراحی شده برای دفاع از منافع ملی برنامه ریزی نداشت و عرصه را به بریتانیا باخت. یکی از تحلیل های مردم یا بگوئیم نقطه نظرات شان پیرامون این تجاوز این بود که وضعیت اروند رود اقتضا می کند که چنین رخدادهایی در آن طبیعی باشد. این استدلال به ظاهر درست می بایست از سوی انگلیسی ها در مقدمه ی عذرخواهی رسمی شان مطرح می شد؛ اما ما از سوی آنها استدلال می کردیم... استدلال درست از سوی ما می توانست این باشد که در هر شرایطی عبور و مرور از آب های مرزی باید تابع اصل عبور بی ضرر باشد. و دست آخر آزادسازی متجاوزین در برهه ی زمانی که در چهارچوب تیماتم ۴۸ ساعت بلر می گنجید، تمام مسائل را از ریشه لوٹ کرد.

حوزه ی آگاهی در ایران از اواسط سده ی نوزده از آگاهی سنتی پای در فهم و اندریافت آگاهی نوین در چهارچوب الزامات و مقتضیات عصر جدید گذاشته گام هایی را در درون آگاهی جدید و عمل به مقتضیات آن تا آغاز انقلاب برداشت بود. این گام های هم زمان با مخالفت و مقاومت حوزه ی از آگاهی که درکی درست از عصر جدید نداشت مواجه شد. در پس انقلاب ۵۷ گروه هایی و از جمله به اصطلاح اصول گرایان نماینده ی آن آگاهی هستند که می خواهند ما قبل سده نوزده را در چهارچوب سنت که محدود به دوران پیامبر و خلفای راشدین می باشد به عنوان یک منبع آگاهی و الگوی عمل بازسازی کنند. اما در واقع کشف دوباره ی سنت از افق آگاهی کاذب وسیعی صورت می گیرد که به عنوان ادبیات و آگاهی اصیل در سده ی گذشته تحت تأثیر اندیشه های چپ توسط کسانی مانند شریعتی و ... تولید شده است. این آگاهی کاذب حقایق تاریخی از محتوای واقعی خود خالی کرده و به صورت کاملاً بازسازی شده و به عبارتی دست کاری شده در اختیار اذهان قرار می دهد و سده های گذشته در پس آگاهی کاذب رنگ می بازد. این توصیف، پایه ی دانش را در عمل کرد اصول گرایان پی ریزی می کند.

به همین دلیل است که رفتار رئیس جمهور در تضادی که مابین عرف دیپلماتیک و آگاهی کاذب رخ می دهد بدون توجه به منافع ملی به منصفی ظهور می رسد. آقای علی شریعتی هنگامی که می خواست از شکوه اسلام که در بستری از سادگی جریان داشت سخن بگوید از رفتار ساده ی عمر هنگام سفر به شام سخن می گفت و چون در واقع رفتار عمر در چهارچوب آگاهی کاذب بازسازی شده بود بدون زمان و مکان جریان داشت. در تابلوی فاقد روح آقای شریعتی همیشه و برای همه ی زمان ها نه تنها با شکوه بود بلکه تکرار شونده نیز بود. بنابراین بسیاری از ایرانیان اعم از دولت مردان یا غیر دولت مردان بر این اساس به گذشته حال و آینده ی خود می نگرند در این آگاهی کاذب حتی مفاهیمی چون «شوکت اسلام» که در حوزه ی سنتی پی ریزی شده بود نادیده انگاشته می شود. و آقای رئیس جمهور اگرچه حتی ابتدایی ترین ویژگی های یک دولت مرد مدیر و البته تاریخ ساز را که مدعی است فاقد است بر اساس آن دانش کاذب درصدد بازآفرینی شکوه و عظمت اسلامی برمی آیند در حالی که منافع ملی و شأن و عرف دیپلماتیک اقتضا می کرد که اگر متجاوزین محاکمه نمی شوند و قرار است مورد عفو اسلامی واقع شوند به پاسگاه مرزی منتقل شده و به مقامات عراقی و نه انگلیسی تحویل داده می شدند. حال آن که مراسم باشکوهی به عنوان بدرقه برای شان ترتیب داده شد و رئیس جمهور به بدرقه شان رفت و حال این را مقایسه کنیم با رفتار اهل دین در یک سده ی پیشین و توجه آنها و شوکت اسلام.

البته همه ی این گفته ها در عمل کرد رئیس جمهور و اطرافیان او زمانی می تواند درست باشد که همه ی گفته ها و رفتارهای شان صادقانه و برآمده از آگاهی شان بدانیم اما متأسفانه همواره این چنین نیست و عوامل دیگر از جمله فقدان بینش حتی در همان حدود آگاهی کاذب، ترس و جبن و حتی خیانت و بی مایگی نیز در این دسته از اتفاقات و نه البته الزاماً در این مورد نقش بازی می کنند برای این که گوشه ای از این عوامل را بیان کنیم سخنانی از متن سخنرانی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی که در روزنامه ی اعتماد چهارشنبه ۱۲ اردیبهشت ماه ۸۶ درج شده می آوریم تا از لحاظ استناد یک طرفه پیش قاضی نرفته باشیم که اتفاقاً پیرامون مسائل خلیج فارس نیز هست. ایشان نخست

افراد بی مایه را تأیید کنند. آری این که گفتم دولت نداریم برای این نیست که می بینید اما این رسم زندگی است اگر می خواهیم زندگی کنیم و باشیم باید مقدمات آن را فراهم کنیم. می بینید گاهی آگاهی کاذب است که بدبختی می آورد گاهی ترس و بی غیرتی و گاهی هر دو، این آگاهی کاذب فقط مختص دولت نیست چند روز پیش تجمع کارگران عزیز و زحمت کش وطن مان برگزار شد. کارگرانی که می کوشند و می سازند اما آن میان یکی پرچمی علم کرده بود که کارگران جهان متحد شوید ایشان فعلاً می خواهند با کارگران آمریکا و سوئد و سوئیس و انگلستان و مراکش و بورکینافاسو متحد شوند سر چه چیزی و چرا؟ نمی داند، فکر می کند که می داند فقط شنیده، تلقین شده، متوهم است. موضوع عینی و پیش پای خود را نمی بیند، عینکی به چشمانش زده اند که از محیط واقعی اش دور کرده اند گاهی هم ترس است و بی غیرتی و وطن پرست نبودن است. خوب برگردیم به مسأله ی اول خودمان، می خواهیم زندگی کنیم یا نه؟ می خواهیم باشیم یا نه؟ اگر آری است البته نه آن که سر زبانی باشد. اگر آری از اعماق وجود می خیزد، اگر تک تک سلول ها می گویند آری گام اول است اگر چنین است و می گویم می خواهم زندگی کنم و بنده و برده نباشم حقیر نباشم سیاست همین جاست نزد تک تک ما در خانه ی ما در کار ما از اینجاست که رشته های حیات ملی به هم می پیوندد تا بعد.

به مطالبی پیرامون مسئله ی انرژی هسته ای و موضع گیری های مسئولین اشاره کرده اند که: «وقتی معرکه سخت می شود خیلی ها طرفدار فن آوری هسته ای بودند. می گفتند خیلی خوب است که انسان داشته باشد، در ایران ما می توانیم پز آن را این ور و آن ور در بکنیم. اما تا آمریکا یک توپ جلو آمد این ها گفتند حالا که چی، این همه ما نفت داریم از نفت های مان استفاده می کنیم به همین سادگی. چه کسانی بودند این ها بعضی های شان نائب رئیس مجلس شورای اسلامی شدند آنهایی که این حرف ها را می زدند آدم های معمولی نبودند از رؤسای احزاب بودند تشکل های سیاسی نائب رئیس مجلس شورای اسلامی... سر همین جزایر که شما مرد و مردانه پای آن ایستاده اید بعضی وقتی از آن طرف فشار زیاد شد پیشنهادش این بود که حالا این همه جزیره داریم که این سه تا جزیره که حالا توی آن مار است بدهیم برود و فشار که زیاد می شد بعضی کوتاه آمدند. می بینید وقتی فشار زیاد می شود بعضی ها کوتاه می آیند» جناب وزیر این را از ترس دانسته؛ بله، اما بالاتر که از بی غیرتی است. اما جناب وزیر این چه سیستمی است که این افراد دون و فاقد وجدان و غیرت ملی در آن بعد از هزار فیلتر به نائب رئیسی مجلس می رسند، آیا همه ی این فیلترها از جمله شورای نگهبان برای این است که افراد وطن پرست که اتفاقاً مرد و مردانه پای خلیج فارس و جزایر ایستاده اند را حذف کنند و این

### مردم می گویند...!!

- \* ... رسانه های روسی شایع کرده بودند که روز جمعه ششم آوریل ساعت ۴ صبح حمله ی نظامی آمریکا به ایران آغاز می شود جمعه شد... ولی خبری نشد... ولی هیچ کسی هم به این شایعات روسی اهمیتی نداد!
- \* ... روس ها قابل اعتماد نیستند و دل بستگی به آنها یک دیپلماسی غلط و ندامت بار است
- \* ... روس ها تا به حال در همکاری و همراهی با قطار شورای امنیت، ثابت کرده اند که قابل اعتماد نیستند
- \* ... این که احمدی نژاد نگاهش را متوجه شرق کرده، از چاله به چاه افتادن است. باید به قربانیان این چاه نگاه کنید و عبرت بگیرید...!
- \* ... چه خوب می شد اگر در روز ولادت پیغمبر اسلام، همراه ۱۵ ملوان انگلیسی، که بانوان ایرانی خانم ناهید کشاورز، محبوبه حسین زاده هم آزاد می شدند. البته بدون اولتیماتوم!
- \* ... می توان باور کرد که آقای ده نمکی فیلم اخراجی ها را ساخته، یعنی این همه تغییر واقعاً عقیدتی است یا اقتصادی؟!

\* ... دکتر یزدی در یک مصاحبه گفته است، ایران نمی تواند قطعنامه را غیرقانونی اعلام کند...!!

\* ... مجله انگلیسی گاردین نوشته، پاپ طی نامه ای از مقام رهبری ایران تقاضای آزادی ملوانان را کرده است.

\* ... نماینده اقلیت مجلس شورای اسلامی می گوید: نهادی که قرار بود رأس امور باشد فعلاً ته خط است!!

## نگاهی گذرا بر تاریخ پان ایرانیسم (بخش ۵۵)

از: مهندس کرمانی

کنفرانسی پرشکوه تشکیل گردید و مردم گنبد کاووس از ترکمن و غیر آن صلاهی یکپارچگی و وحدت ایرانیان را سر دادند.

پیوست شماره ی ۳ نموداری از این نشست پرشکوه را عرضه می دارد.

کنفرانس ها و اجتماعات در شهرهای مختلف هم چنان برپا می گردید.

کنفرانس در بهبهان در روز ۵۲/۱۱/۲۶ کنفرانس در اراک ۵۲/۱۲/۹ کنفرانس در آبادان روز ۵۲/۱۲/۱۵ برگزار گردید. (پیوست شماره ی ۴)

کنفرانس در شوشتر روز ۵۲/۱۲/۱۶ و کنفرانس در سیاهکل مازندران و نیز اجتماع در تاکستان قزوین در همین تاریخ برگزار گردید. (پیوست شماره ی ۵)

افزون به این اجتماعات گسترده در شهرهای اهواز و گچساران که میتینگ آن در میدان تاج گچساران تشکیل گردید کنفرانس خرم آباد نیز با شکوه بسیار برگزار گردید. (پیوست شماره ی ۶)

اجتماعات بسیار دیگر در شهرهای رامهرمز، رضائیه، رودسر، یاسوج، سمیرم، پیرانشهر، اشنویه و شوش و هفت تپه و... برگزار شد که در شماره های آینده به اختصار به آن پرداخته خواهد شد.

لازم به یادآوری است که پس از سالها تلاش و خواست اجرای آموزش همگانی و رایگان در تمام مراحل تحصیل، حزب پان ایرانیست به قسمتی از آرزوی دیرین خود یعنی آموزش رایگان تا پایان دبیرستان دست می یافت و بدین سبب این میتینگ های پیاپی و گسترده برگزار می گردید پیوست های شماره ۱ تا ۶ از شماره ها خاک و خون ۷۲۷ تا ۷۳۲ منعکس کننده ی کوشش های حزب پان ایرانیست در این دوران و به این مناسبت می باشد.

شعار حزب پان ایرانیست در تمام این اجتماعات و نوشته های روزنامه ی خاک و خون این بود:

یادآوری - به سبب اعلام آموزش و تحصیلات عمومی و رایگان تا پایان مقطع دبیرستان حزب پان ایرانیست و پان ایرانیست ها که از آغاز مبارزات میهن پرستانه و آزادگی بخش خود همواره خواهان آموزش یکسان و رایگان به همه افراد ملت ایران در تمام مراحل تحصیل از مهد کودک تا پایان دانشگاه بودند در سطحی بسیار گسترده به برگزاری اجتماعات و کنفرانس ها پرداخته و ضمن تجلیل از این اقدام درست و بجا به بیان کاستی های آن و لزوم گسترش این برنامه به دوره ی دانشگاه دست زدند.

چون تعداد این برنامه ها و تظاهرات گسترده ی آن زمان نیاز به یادآوری و نشان دادن اثرات کوشش های پان ایرانیست ها را دارد از این رو بیش تر به انعکاس تصاویر و خبرهای آن پرداخته می شود و به همین جهت در چند شماره کم تر به مطالب متن و بیش تر به ارائه ی پیوست های آن روی آورده می شود.

امید آن که یاران و سروران کوتاهی در این موارد را به دیده ی اغماض بنگرند.

از اجتماع بزرگ ساری که شرح آن در شماره ی گذشته آمد، تصاویری در پیوست شماره ۱ آورده می شود پس از کنفرانسی بزرگ از سوی حزب پان ایرانیست در شهرستان شاهی برگزار گردید ک در پیوست شماره ی ۲ تصاویری از آن به نقل از شماره ی ۷۲۹ روزنامه ی خاک و خون ۵۲/۱۲/۱۹ پیشکش ایران دوستان می شود.

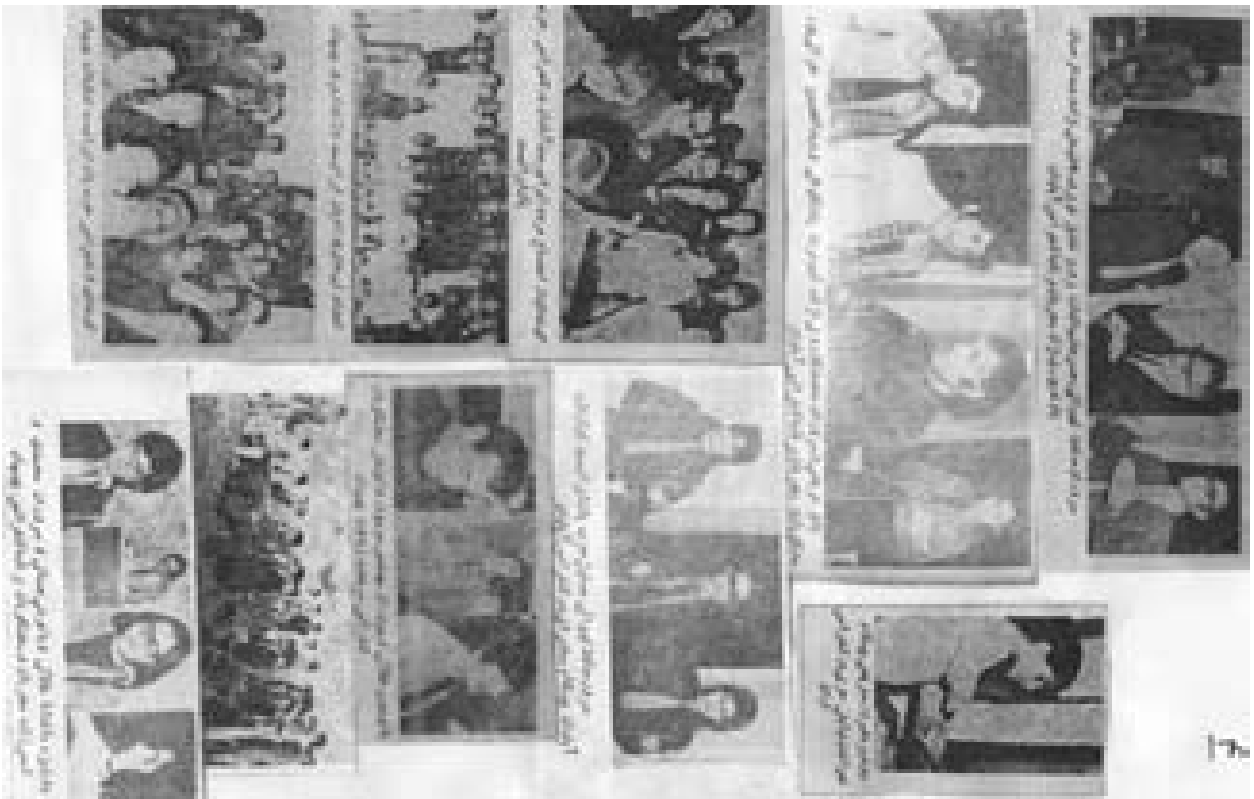
در کنفرانس بزرگ شاهی ۵۲/۱۲/۱۳ سرور محسن پزشکپور از مجانی شدن تحصیلات برای همگان آرمان دیرین حزب پان ایرانیست و پیوند مردم ایران پرست شاهی از دوران مکتب با این حزب سخن گفتند.

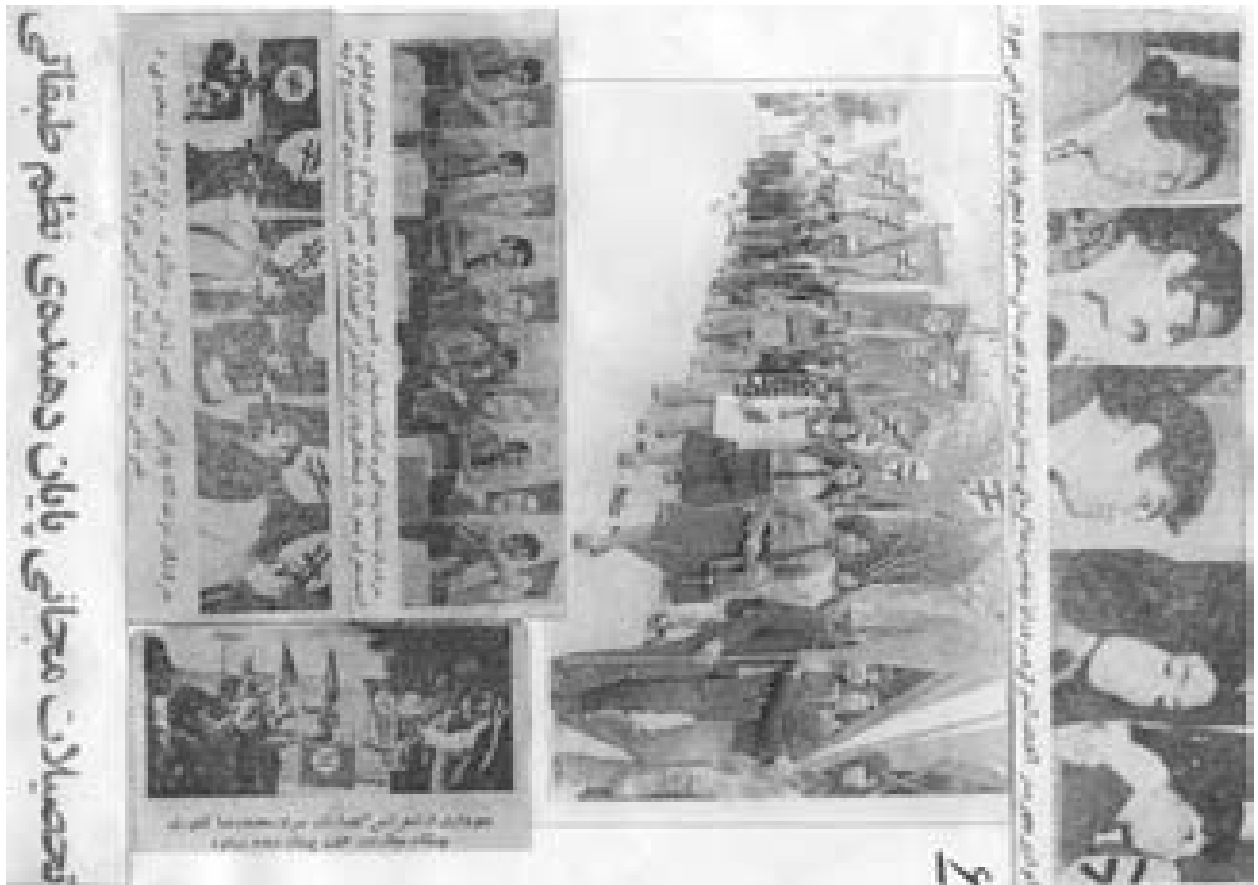
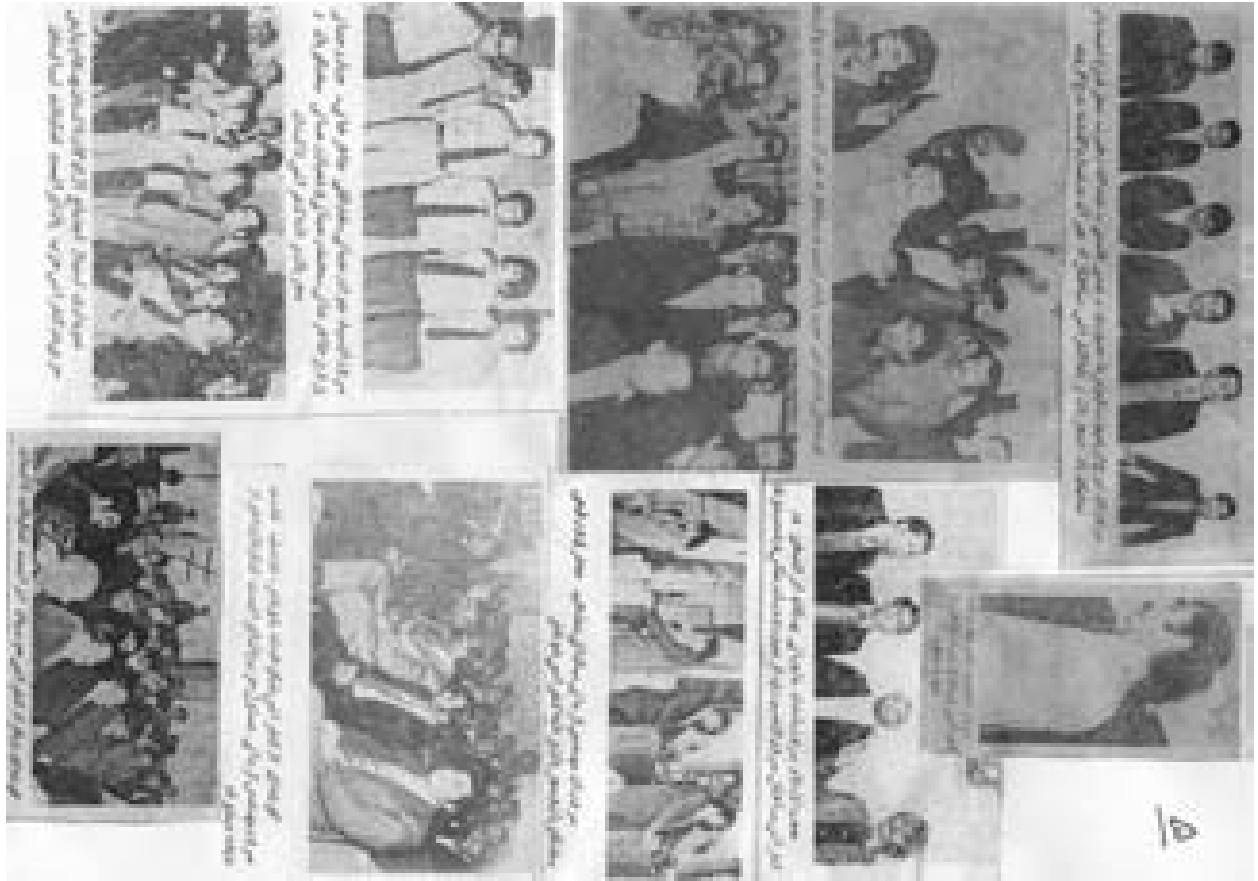
در تاریخ ۱۳۵۲/۱۳/۱۲ مردم میهن دوست و دلاور گنبد کاووس پذیرای کاروان حزب پان ایرانیست و رهبر آن محسن پزشکپور گردیدند.

تحصیلات رایگان پایان دهنده ی نظم طبقاتی









پاینده ایران

## سابقه‌ی تاریخی زن ایرانی

## گردآفرید

مادران و پیران خانواده درس می‌آموزند و اجازه نمی‌دهند که کسی به عصمت و آبروی‌شان دست‌درازی کند. شیرین در فرهنگی رشد می‌کند که مردم جامعه‌اش از هر گروه و دسته و قشری سرگرم کار خویشند و بی‌هوده به کار دیگران دخالت و سرکشی نمی‌کنند و یا به جرم آزادی، دختر جوان را به حبس در سیاه‌چال محکوم نمی‌کنند. این فرهنگ چنان قدرت و توانایی به دخترانش می‌دهد که بدانند دفاع و حفظ آبرو و حیثیت زنانه در صورتی امکان‌پذیر است که بر شخصیت خویش مسلط باشد و ارزش انسانی درون خود را بشناسند و اجازه ندهند هیچ وسوسه‌ای آنها را از خویشتن خود دور سازد. در چنین شرایطی دیگر نگرانی‌های پدران و مادران و سرپرستان مورد ندارد.

اگر اجازه بدهیم دختران ما با چنین شرایط فرهنگی و تربیتی بزرگ بشوند مطمئناً نه تنها از دامان چنین دخترانی مردانی کاردان و شایسته و با فرهنگ پا می‌گیرند که شکل کلی جامعه به گونه‌ای دیگر در خواهد آمد. وقتی می‌خوانیم شیرین با دیدن تصویری از پرویزشاه بدو دل می‌بندد و تصمیم می‌گیرد که به تنهایی برای دیدن شاه‌زاده‌ی جوان، راه طولانی بپیماید، کسی او را مانع نمی‌شود و سرزنش نمی‌کند و در مقابل چنین بی‌باکی و بی‌پروایی او را تازیانہ نمی‌زنند و خشم بر او روا نمی‌دارند بلکه به دلیل آگاهی از احساسات یک دختر جوان با او به گونه‌ای رفتار می‌شود که باعث تقویت روحیه‌اش گردد تا شاید بهتر درمان درد خود را بیابد. زیرا شیرین از طبیعی‌ترین حق مشروع خویش یعنی انتخاب همسر محروم نگردیده. شیرین به حکم تربیتش و محیط زندگی‌اش با اولین جرقه‌ی عشق احساس خود را بدون هیچ‌گونه ترس و واهمه‌ای بر زبان می‌آورد. برای یافتن همسر مناسب خود فاصله بین ارمنستان تا مدائن را یک‌ه و تنها با تدابیر امنیتی که در بین راه که برای خود پیش‌بینی می‌کند با اسب طی می‌کند. اما آنچه قابل تأمل است این است که در سرزمین

چند روزی است در جامعه‌ی ما «داستان تکراری رعایت حجاب الزامی است» از شعار بیرون آمده و به عمل منجر گشته، پسران جوان با نام مأمور با هر لباسی که به آنان مأموریت داده شده، خواهران و مادران هم‌وطن خود را از درون ماشین‌ها، کنار پیاده‌رو و خیابان‌ها به دلیل بدحجابی با نگاهی که معلوم نیست تا چه اندازه از سلامت معنوی برخوردار است در حضور چشمان پرسشگر مردم برای تذکر کنار می‌زنند. مهم نیست که این حرکت با چه لحنی انجام می‌گیرد، مهم نیست که تذکردهندگان خواهند یا برادر، آنچه مایه تأسف است سؤالی است که چرا باید چنین باشد؟

با این پرسش از خود، افکارم بی‌اختیار به سوی داستان زندگی «خسرو و شیرین» از مجموعه منظوم خمسه نظامی، شاعر داستان‌سرای ایرانی سده‌ی ششم هجری قمری رفت.

شیرین زن ایرانی است با قدرت و توانمندی بسیار که در روزگار خود مسئول اداره‌ی کشورش می‌شود. او از همان دوران کودکی ضمن داشتن آزادی‌های فردی، آزادگی را هم می‌آموزد. شیرین دختری است که چونان پسران هم سن و سال زمان خود تمام فنون جنگی و ورزش‌های رزمی دوران خود را از اسب‌سواری، تیراندازی، چوگان‌بازی یاد می‌گیرد و وجود چنین آموزش‌هایی و ایجاد محیط تربیتی است که باعث می‌شود از زن ایرانی سمبلی چون شیرین ساخته شود. زیرا فضای تربیتی او به گونه‌ای است که شیرین را متفاوت با دختران غیرایرانی زمان خود می‌بینیم چرا که شیرین دست‌پرورده‌ی عمه خود است، زنی که حاکم دیار خود می‌باشد و از مردان سرتر و بیش‌تر دارد. شیرین با فرهنگی بزرگ می‌شود که مانعی بر مصاحبت و معاشرت مرد و زن نیست در روزگار او پسران و دختران با هم می‌نشینند و با هم به گردش و شکار می‌روند و در جشن‌ها و میهمانی‌ها با هم شرکت می‌کنند. اما آنچه باعث حفظ عفاف او می‌گردد شخصیت شیرین است که پاسدار و نگاهبان اوست. زیرا دختران از

ایران هیچ مردی برای رسیدن به زن دلخواه خود متوسل به زور و شمشیر و پول نمی شود. زیرا از نیرومندی فکری و تربیتی و تصمیم گیری زن ایرانی مطلع است.

خسرو پرویز که از آمدن شیرین باخبر می شود به امید دیدار معشوق خود موانع سر راه را پشت سر می گذارد و برای دیدن شیرین عزم سفر می کند شاید با وصفی که از شیرین شنیده پذیرای او گردد اما می خوانیم که چنین نمی شود. شیرین در قلعه را می بندد و با همه ی جلوه های جمال و جوانی بر پشت بام عمارت می رود و التماس و خواهش عاشق قدرتمند را ناشنیده می گیرد و پس از مناظره و گفت و گویی جالب و خواندنی بدون آن که پروایی از خشم و غضب شهریاری داشته باشد پرویز را مجبور به بازگشت می کند زیرا معتقد است او چیزی از شاه شاهان کم ندارد.

در این گفت و گو عشق شیرین مایه ترقیات آینده ی خسرو می گردد، شیرین با مآل اندیشی این واقعیت را با جوان محبوب خود در میان می نهد که: رعایت تعادل شرط عقل است. آدمی زاد منحصراً برای عیاشی و بلهوسی ساخته نشده نیمی از جهان بهر شادکامی است و نیمی دیگرش بهر کار و تلاش و نام است. همین امر موجب می شود که خسرو پرویز به نیت باز پس گرفتن سرزمین موروثی خود راهی روم گردد. در نهایت شیرین تمام استعداد خود را به کار می گیرد و با تقوایی آگاهانه و غروری برخاسته از اعتماد به نفس از موجود هوس بازی چون خسرو انسانی وفادار و متعهد می سازد.

اما امروز در خیابان های شهر ما به دنبال دختران جوان بد حجاب می گردند. زیرا بر این باورند که زنان با

بدحجابی خود باعث ناامنی محیط اجتماعی خودند. آیا از خود سؤال کرده ایم که ما به چه حقی در حالی که خود سعی نکرده ایم شناختی درست در جامعه حاکم کنیم چنین تحکم می کنیم و حقوق قانونی بخش اعظم جامعه را زیر پای خود له می کنیم.

ما در سال های عمر این جوان به او چه درسی داده ایم چه چیز مثبت و پایداری به او یاد داده ایم. چه محیط امنی برای او ایجاد کرده ایم. آیا با فشار با ترس با ایجاد وحشت از ابزارهای گوناگون می شود جامعه را تربیت کرد کدام حق را به دختران و زنان خود داده ایم کدام فرصت مناسب را برای آنان ایجاد کرده ایم که امروز برادران و خواهران مأمور راه را برای آنان می گیرند و با ایجاد رعب و وحشت که این خود به نوعی دیگر پیامدهای بد روحی و اجتماعی با خود دارد بر آنان وارد می کنند.

سخن کوتاه آنچه باعث ساختار اساسی جامعه می گردد، پیاده کردن فرهنگ ملی و اصیل ایرانی است به صرف واژه هیچ اتحاد ملی به وجود نمی آید زیرا برای رسیدن به اتحاد ملی شرایطی لازم است که برای رسیدن به آن می بایست ابتدا ایران را بشناسیم و به بزرگی و اقتدار ایران بیندیشیم و آنگاه روح فرهنگ ملی در باور تک تک افراد جامعه از کودکی جا بیندازیم آنگاه خواهیم دید با این باور در زنان و مردان جامعه چنان اعتماد به نفسی ایجاد می شود که هیچ کس نیاز به محتسب و مراقب و کنترل نخواهد داشت و زن ایرانی خود پاسدار و حافظ شخصیت خود و منافع جامعه ی خود خواهد بود. به امید آن روز

حاکمیت ملت: امروزه اقتصاد، نقش تعیین کننده ای در عرصه ی سیاست و دیپلماسی در جهان داراست و ورود به مباحث اقتصادی و آگاهی از الزامات آن، پنجره هایی را به سوی سیاست و مسائل اجتماعی می گشاید. از همه ی صاحب نظران و علاقمندان به مباحث اقتصادی دعوت می شود که نظرات شان را برای ما ارسال دارند و در این وادی مشارکت فعال داشته باشند. «نوشتار زیر تحت عنوان ناتوانی دولت نهم از درک معضلات صنعت ملی» جستاریست پیرامون معضلات صنعت ملی که سرور گران قدر شهرام یزدی به آن پرداخته اند.

## ناتوانی دولت نهم از درک معضلات صنعت ملی

فقط برای کنترل مصنوعی و موقت نرخ تورم عملاً در بلندمدت صنایع را با خطر فرسودگی، عدم سرمایه گذاری جدید و بالاخره عدم امکان رقابت و ورشکستگی بلندمدت مواجه می سازد؟! بلایی که سالها بر سر صنعت سیمان، لاستیک، پالایشگاهها و پتروشیمی و حتی مرغ و تخم مرغ و گوشت ایران آمد و طی دوران آقایان هاشمی و خاتمی با مدیریت صحیح می رفت که به تعادل اقتصادی برسد ولی در سال ۱۳۸۵ مجدداً احیا و گریبان صنایع گوناگون تا صنعت لبنیات را گرفته است.

اینها نشان از دوگانگی شعارها و اعتقادات ذاتی مدیران برنامه ریز کشور دارد و در برنامه های خصوصی سازی و توسعه ی صنعتی چون تاولی دردناک آماده ی سر باز کردن است؟!

نرخ بهره در بازار آزاد مهم ترین شاخص تعیین میزان کمبود نقدینگی و سرمایه در گردش، صنعت و بازار:

جناب آقای وزیر و سایر متولیان توسعه ی ملی باید توجه داشته باشند که نرخ بهره بازار آزاد و یا برخ تنزیل اوراق بهادار مانند چک در بازارهای غیرمتشکل پول و سرمایه، یکی از بزرگ ترین و مستندترین و بهترین مؤلفه ها و شاخص های اقتصادی برای تعیین میزان نیاز بازار و صنعت کشور به نقدینگی و سرمایه جدید است که بررسی دقیق آن به عهده اساتید بزرگوار اقتصادی ایران عزیزمان می باشد. به راستی کشور نیازمند رسیدگی و مطالعه ی علمی و تعیین دقیق میزان سرمایه ی مورد نیاز بخش صنعت و بازرگانی است.

نرخ بهره ی ماهی ۶ تا ۸ درصد واقعیت دارد و به راستی از اوایل سال ۱۳۸۴ این بازار هم دیگر جواب گوی بخش صنعت کشور نیست. ضمن آن که اقتصاددانان اعتقاد دارند که رشد نقدینگی موجب افزایش تورم می شود ولی باید در مقابل واقعیت های اقتصادی و نیاز صنایع کشور بالاخره تمکین کنیم. صنعت و صادرات و واردات و به طور کلی بازرگانی کشور رشد کرده و نیازمند تزریق سرمایه و اعتبارات جدید است.

از سویی اصولاً در الفبای اقتصاد، حجم نقدینگی اگر

در ایران علی رغم این که مسائل کلان اقتصادی اعم از نظامات واردات و صادرات و مباحث مالیاتی و نظایر آن مورد توجه اندیشمندان و مدیران ارشد نظام بوده ولی بسیاری مشکلات اجتماعی و سیاسی و نیز تفکرات غیراقتصادی و متناقض با اصول توسعه ی پایدار اقتصادی و اجتماعی و بالاخره حجم بالای مدیریت و تصدی دولتی بر اقتصاد و سهم خواهی فطری دولت از منابع و دارایی های مادی و معنوی و به تبع آن تحت تأثیر قرار گرفتن قوانین و ضوابط به نفع نظام اقتصادی دولتی و در نتیجه اعمال راهکارهای ناکارآمد پولی - مالی و پیچ و خم اداری و ضوابط مجهول الهویه توانسته بسیاری از اقدامات مناسب دولت های ایران را عقیم سازد و مبارزه با رکود اقتصادی و نیز نهادینه کردن توسعه صنعتی را با مشکل روبه رو سازد.

به عنوان نمونه وزیر صنایع و معادن دولت نهم - آقای مهندس طهماسبی - معتقدند که نباید از صنایع کشور مثل گیاهان گلخانه ای، حمایت کرد! صنایع ایران باید در سایه ی اصول و ضوابط تعریف شده ی اقتصادی و صنعتی و...، بتوانند در یک رقابت بین المللی سالم حضور یابند.

حال سؤال از آقای مهندس طهماسبی به عنوان عالی ترین مقام سیاست گذاری صنعتی دولت نهم، این است که کشورهای پیشرو در صنعت با پشتوانه ی بخش خصوصی، صنعتی و تجاری چند صد ساله و فوق العاده قوی، حمایت های بانکی متعدد، قوانین کار حامی سرمایه گذار، بیمه، بلوک بندی های منطقه ای و غیره آیا از صنایع خود با تعرفه های خاص گمرکی برای کالاهای رقیب، مجوز پرداخت کمیسیون یا رشوه در معاملات خارجی و مجوزهای قانونی برای امکان دامپینگ در بازارهای خارجی و جوایز صادراتی و مالیاتی و هزاران تشویق دیگر که در صفحات بعدی خواهید خواند، از صنعت خود مانند گیاهان گلخانه ای حمایت نمی کنند؟ آیا صنایع ایران باید در چنین فضای خشن و کثیف بدون حمایت دولت حرکت کنند؟ از سویی با تحمیل قیمت های یارانه ای به تولیدات مختلف بدون در نظر گرفتن سود تولیدکننده و هزینه های استهلاک صنعت و

متناسب با تولید افزایش یابد به هیچ عنوان خطرناک و تورم‌زا نیست و لذا نباید از افزایش حجم نقدینگی متناسب با تولید نگران بود. از دیگر سو همیشه اصطلاح «نقدینگی سرگردان» که به طرق مختلف از جمله هزینه‌های خدماتی و غیرمولد دولت‌ها ایجاد و رشد می‌یابد مورد نکوهش اقتصاددانان و عامل تورم‌های افسار گسیخته است. از این منظر در ایران نیز باید به دنبال هدایت پول و نقدینگی‌ها به سمت تولید باشیم. شواهد نشان می‌دهند که اگر دولت و سیستم بانکی نسبت به تزریق و تأمین سرمایه در گردش صنایع اقدام نماید و به دارندگان پول‌های کوچک اجازه دهد تا در کنار تسهیلات بانکی، سرمایه‌ای بزرگ را پدید آورند بخش بزرگی از سرمایه‌های سرگردان یا نقدینگی آزاد به شکل سرمایه‌های تولیدی در آمده و از سویی عدم مراجعه صنعتگر به بازار غیرمتشکل پولی نیز موجب می‌شود تا دارندگان این گونه پول‌ها ناچار به متمرکز کردن پول خود در سهام، سپرده‌ی بانکی، طلا، ارز، ملک و زمین و یا کالاهای قابل تبدیل به پول مثل، فرش‌های نفیس و نظایر آن کنند و در شرایط رونق بازار و ثبات اقتصادی به دلیل بازدهی اندک سرمایه‌گذاری در طلا و ارزهای خارجی، میل به سپرده‌گذاری و یا خرید سهام افزون شده و نقدینگی‌های سرگردان که عامل افزایش تورم است؛ جذب تولید و بازرگانی و... شوند.

بدین ترتیب کاملاً منطقی است که تزریق سرمایه‌ی در گردش به صنایع از طریق سیستم بانکی به تورم و یا افزایش نقدینگی منجر نشود. لذا معتقدم که آسان‌سازی فعالیت‌های تولیدی و یا بازرگانی هم‌سو با صنعت قادر به مهار تورم و بی‌کاری به شکل توأمان است و در مجموع افزایش حجم اعتبارات و تزریق سرمایه به تولید با نرخ سودهای منطقی و حتی کم‌تر از نرخ تورم، در بلندمدت خواهد توانست بازارهای کاذب معاملات پولی را به مراتب بهتر از بسیاری شیوه‌های مطروحه و مورد توجه دولت‌مردان کابینه‌ی نهم و مجلس هفتم کنترل نماید. با این نگرش نگاه بدبینانه به افزایش پایه پولی و تورم ناشی از آن را باید کاملاً منتفی دانست. در کشورهایی که نرخ بهره‌ی بانکی ۲ تا ۳ درصد است آیا بازار غیرمتشکل و

غیرقانونی و غیربانکی وجود دارد؟ پاسخ کاملاً منفی است ولی بازار بیماری که به وام خصوصی با بهره ۴۸٪ و حداقل ۳۶٪ در سال رضایت می‌دهد عمدتاً از کمبود پول و سرمایه رنج می‌برد و در مرحله دوم از نرخ بهره که معرف «حداقل نرخ بازده سرمایه‌گذاری» است و موجب می‌شود تا میل و رغبت سرمایه‌گذار به سرمایه‌گذاری صنعتی که سود آن با هزار زحمت از خالص ۶ تا ۲۰ درصد تجاوز نمی‌کند از بین برود. ضمن آن‌که امروز بسیاری از صنایع بزرگ جهان با خالص سود ۸ درصد تولید می‌کنند ولی این صنایع اشل بسیار بزرگی دارند و با بهره‌ها، مالیات‌ها و عوارض گمرکی زیر ۵٪ مواجهند و نه صنایع ایران.

از سویی نرخ بهره بیش از هر چیز تولیدکننده و صادرکننده را در برابر رقبای خارجی که با بهره‌های ۲/۵ تا ۴ درصد و جوایز و یارانه‌های صادراتی و بنیه قوی رقابتی هستند تهدید می‌کند. رقبایی که گاه به دلیل برتری تکنولوژیک، قیمت تمام شده‌ی پائین‌تری هم دارند!

توجه خوانندگان عزیز را به این نکته جلب می‌کنم که نرخ بهره خطوط اعتباری بین بانکی بین‌المللی که به نرخ بهره Labor خوانده می‌شود برای دلار ۲/۷ درصد و برای یورو ۲/۹٪ می‌باشد که بانک استفاده‌کننده از این تسهیلات نیز معمولاً عددی حدود ۲ تا ۳ درصد به آن می‌افزاید. یعنی نرخ این گونه بهره‌ها برای مصرف‌کننده از ۴/۷ تا ۵/۹ درصد در سال تجاوز نمی‌کند. این رقم حتی در کشورهای حاشیه خلیج فارس برای سرمایه‌گذاری صنعتی برابر ۱/۵ تا ۳ درصد است. شاید باور کردن این اعداد و ارقام برای ایرانیان تعجب‌آور باشد ولی بدون شک یک سرمایه‌گذار برای تأسیس کارخانه‌ای جدید در شارجه (امارات متحده عربی) طبق قراردادهای فاینانس از طریق شرکت‌های فاینانسور اقدام به خرید خط تولید کارخانه اروپائی، آسیایی یا آمریکایی می‌کند و پس از یک دوره تنفس ۳ ساله برای ساخت تا شروع بهره‌برداری اقدام به بازپرداخت کل رقم ماشین‌آلات با همین ارقام بهره سالیانه طی ۵ تا ۷ و گاه تا ۱۲ سال می‌نماید. این کارخانه که از پرداخت بیمه و مالیات هم معاف است، مواد اولیه خود را با یوزانس ۱۸۰ تا ۳۶۰ روزه وارد

لعنت و نفرین که پیشکش، نقد منصفانه بکند آیا امنیت ملی (بخوانید مصلحت نظام) را به خطر انداخته است؟!

«از خاصیت‌های بارز حکومت‌های فاسد، در راه سقوط و ورشکستگی این است که وصول مالیات‌ها و سایر حقوق دولت که تشکیل دهنده‌ی قسمت اعظم بودجه‌ی کشور است، به صورت یک حقیقت ظالمانه و مایه‌ی ناراحتی و نارضایتی و احیاناً نزاع و دعوی اغلب مجرای درآمد و نان‌دانی برای مأموران دولتی در می‌آید. در این نوع حکومت‌ها گردن کلفت‌ها و مشمولین واقعی مالیات، با بند و بست و رشوه و اعمال نفوذ و قدرت به وسیله‌ی ارتباط با قدرت مرکزی و یا ساختن با مأموران وصول که فساد آنها از لوازم اجتناب‌ناپذیر چنین حکومتی است، از زیر بار پرداخت حقوق دولت، شانه خالی می‌کنند و فقط این طبقه‌ی ضعیف کشور است که از نان «بخور و نمیر» خود مقداری قناعت و صرفه‌جویی کرده و دو دستی تسلیم دولت می‌کنند.

و یا همان مالیات‌های غیرمستقیم است که بعد از اختلاس‌ها و دزدی‌های مأموران مربوطه و گذشتن از هفت خوان رستم، به خزانه‌ی دولت می‌رسد و سنگینی این نوع مالیات را هم بایستی دوش‌های طبقات ضعیف که همیشه اکثریت مطلق ملت را تشکیل می‌دهند تحمل کند.

تازه این بودجه ضعیف و این پول مختصر هم که بدین طریق تحصیل می‌شود، در مجاری اصلی خود که بیش‌تر در راه خیر و صلاح ملت است به مصرف نمی‌رسد... عده‌ای با اختلاس و دزدی، جمعی به عنوان داشتن ارتباط خانوادگی و به اصطلاح نورچشمی بودن، بعضی به اسم خدمت و داشتن چند پست و مسئولیت و بسیاری همه به اسم عمران و آبادی و ده‌ها عنوان دیگر از این خوان یغما استفاده می‌کنند و میلیون‌ها شکم گرسنه و بدن نیمه‌لخت و مریض بی‌دوا که این پول از دهان آنها گرفته شده و به زمامداران ملت رسیده، به دنبال این پول‌ها مانده و بر آن دسته عیاش و خوش‌گذران که چنین پول‌هایی را خرج عیاشی‌ها و خوشگذرانی‌ها و شب‌نشینی‌ها می‌نمایند لعنت و نفرین می‌فرستند!

می‌کند که بهره‌ی آن نیز از نرخ بهره‌ی لایبور تبعیت می‌کند و کم‌تر از ۶ درصد است. حال اگر صادرات داشته باشد جایزه و تخفیفات دیگری هم مشمول حائش می‌شود. این تولیدکننده، مواد اولیه‌ی خود را با صفر تا ۵ درصد سود و عوارض گمرکی به بندر شارجه وارد می‌کند و محصولش را با ۸ تا ۱۲ درصد سود به بازار جهانی عرضه می‌نماید و گوی رقابت را از همه رقبا می‌رباید. آن‌هم با کارگر هندی و پاکستانی ارزان! و بدون پرداخت بیمه و مالیات! آری این کارخانجات رقبای صنایع صادرکننده‌ی ایرانی در بازارهای آسیای میانه و قفقاز تا آسیای غربی و آفریقا هستند.

تعجب‌آورتر این‌که در تیرماه ۱۳۸۵ رئیس یکی از بانک‌های خصوصی کشور (پارسیان) در دیدار با وزیر اقتصاد و دارایی اعلام کرد که استفاده از خطوط اعتباری مذکور برای بانک‌های خصوصی هم ممنوع است...؟!؟!؟! چرا؟!

وزیر هم پاسخی نداشت!

وی افزود که اگر تنها استفاده از خطوط بین‌المللی را آزاد کنید ما سود تسهیلات را از ۲۷٪ کنونی به زیر ۱۲٪ هم می‌توانیم برسانیم و وزیر پاسخ نداشت ولی ما هنوز هم سوال داریم؛ چرا؟

حاکمیت ملت: آقای هاشمی رفسنجانی که بیست و اندی سال در رأس همه‌ی امور و مناصب مهم حکومتی در نظام حاکمیت فرقه‌ای قرار داشته‌اند و قرار دارند در کتاب امیر کبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، مشخصه‌ای از حکومت‌های فاسد و روند اخذ مالیات در آن نظامات بیان کرده‌اند که این وضعیت به نظر ایشان مشخصه‌ی همه‌ی حکومت‌های فاسد است؛ آن مطالب را برای این که بتوانیم قضاوت آقای هاشمی را پیرامون وضعیت کنونی جمهوری اسلامی داشته باشیم، می‌آوریم و البته پرسشی نیر مطرح می‌کنیم. آیا اگر کسی با استفاده از این مقدمات و مشاهده‌ی شواهد دیگر از جمله اظهارات مقامات رسمی، جمهوری اسلامی را شامل این تعریف بدانند،

## پاینده ایران

## قسمت دوم دفاعیات روان شاد مهدی صفارپور از زبان همسرشان

با سپاس از توجه خوانندگان فهیم و آگاه و آزاداندیش و بیداردل نشریه حاکمیت ملت (ارگان داخلی حزب پان ایرانیست). به دنبال چاپ مطالبی که در هشتمین سالگرد درگذشت روان شاد مهدی صفارپور همسرم برای این نشریه آزادی خواه ارسال کرده بودم ضمن مورد توجه قرار گرفتن مطلب سؤالاتی از من شد که مصلحت دیدم برای روشن شدن ذهن خواننده‌ی محترم توضیحی مختصر بدهم که آنگاه به دنباله‌ی دفاعیه‌ی همسرم بپردازم.

روان شاد مهدی صفارپور در سال ۱۳۲۹ در حالی که هم‌خوانی نداشت.

در شماره‌ی گذشته مختصری از نحوه‌ی خدمت آموزشی و بیوگرافی کاری سرور مهدی صفارپور را از نوشته‌های به جامانده ایشان بیان کردم. حال برای روشن شدن خوانندگان بزرگوار و هم‌زمان و دوستان و آشنایان و آگاهی بیش‌تر جوانان و آینده‌گان از سرنوشت خدمتگزاران به جامعه خود، متن کامل دفاعیه را ارائه خواهم داد همان‌گونه که در شماره‌ی پیش بیان شد.

در ساعت ۱۰ صبح روز ۶۱/۹/۲۰ نامه‌رسان اداری وزارت آموزش و پرورش نامه‌هایی را به روان شاد مهدی صفارپور تحویل می‌دهد که پس از باز کردن نامه مذکور به شماره ۱/۱۹۸۶-ب- مورخ ۶۱/۹/۱۶ از دبیرخانه. هیأت بدوی بازسازی ایشان را متهم به اتهاماتی به شرح زیر می‌کنند که عیناً منعکس می‌گردد:

۱- اتهام تحکیم رژیم با فعالیت بیش از حد وظیفه‌ی اداری در سمت‌های رئیس کمیته پیکار با بی‌سوادی خوزستان-مدیریت کل آموزش و پرورش استان‌های تهران، خوزستان و عضویت در کمیته اجرایی حزب منحل رستاخیز و معاونت وزیر در زمان طاغوت

۲- اتهام مبنی بر شایعه انتصاب به فرقه‌ی بهایی و اتهام مبتنی بر شایعه عضویت در تشکیلات فراماسونری.

۳- اتهام به ارتکاب عمل منافی اخلاق عمومی بند ۷ بخشنامه‌ی خیلی فوری شماره ۵۶/۷/۲ ع/۱۹۸۰ به ادارات آموزش و پرورش نواحی تهران در مورد این‌که (بانوان همکار مجاز نمی‌باشند از چادر و روسری و شلوار استفاده نمایند)

مهدی صفارپور موارد اتهامی فوق را به صورت دفاعیه‌ای از عمل کرد سی ساله خدمت خود در وزارت آموزش و پرورش به وضوح و کامل جواب‌گو می‌شوند که در شماره قبل مقدمه‌ای بر دفاعیه‌ی ایشان را خواندید

دوران دانشسرای مقدماتی را در اهواز برای ورود به شغل با ارزش معلمی می‌گذرانند با حزب پان ایرانیست به وسیله زنده‌یاد بزرگ مردی دیگر از تاریخ مکتب و نهضت پان ایرانیست سرور دکتر حسین طبیب آشنا شد و از همان سال ضمن پیوستن به نهضت و حزب پان ایرانیست با اندیشه این نهضت که برگرفته از دل تاریخ ایران زمین بود ارتباطی قلبی یافت و پایه‌های اخلاقی و منش فکری سیاسی و اجتماعی و فرهنگی خود را که برخاسته از اندیشه پان ایرانیستی بود بنا ساخت و این اندیشه را تا واپسین روزهای عمر با خود همراه نمود و بدان عمل کرد. صفارپور از ساده‌ترین مشاغل فرهنگی یعنی معلمی در روستاهای مسجدسلیمان خوزستان آغاز کرد و تا معاونت آموزشی عمومی وزارت آموزش و پرورش ایران در سال ۱۳۵۷ ارتقا شغل یافت.

مهدی صفارپور بعد از فروپاشی اقتدار ملت ایران بنا به تقاضای شخصی از معاونت وزارتخانه آموزش و پرورش استعفا داد و با اصرار بسیار و پافشاری بیش از حد خودش در شهریور سال ۱۳۵۸ به درجه‌ی بازنشستگی نائل آمد. اما هیأت بدوی بازسازی نیروی انسانی مرکز وزارتخانه (وزارت آموزش و پرورش) بعد از چهار سال که بیش از سه سال آن به دنبال جمع‌آوری اطلاعات از زندگی کاری، اجتماعی، خصوصی، سیاسی و خانوادگی همسرم بود از آنجا که این هیأت محترم مصراً قصد پاک‌سازی و پایمال نمودن حقوق قانونی مهدی صفارپور را داشت تا خط بطلانی بر سی سال خدمت صادقانه دلسوزانه و مسئولانه ایشان بکشد، مبادرت به اتهاماتی پوچ، واهی و بی‌اساس نمود که بر هیچ معیار اخلاقی و انسانی و حتی معیارهای امروز خود آقایان که خدمت به خلق را خدمت به خدا می‌دانند،



و در این شماره و شماره‌های بعد به اصل دفاعیه می‌پردازیم تا خوانندگان محترم دریابند که حکومت مذهبی که سال‌هاست از ابزار دین برای بقای خود استفاده می‌کند چگونه افراد کارآمد و دل‌سوز و مسئول وطن پرست مملکت را با هر ترفندی از میدان مبارزه و حتی از صحنه زندگی دور ساختند. تا امروز که می‌بینیم عاقبت بعد از ۲۷ سال توهین و توقیف و اهانت به ملی‌گرایان حکومت به نیاز جامعه که ناسیونالیسم است پی می‌برد و سال ۱۳۸۶ را سال اتحاد ملی و انسجام اسلامی نام‌گذاری می‌کند. همان اتحاد ملی که هزاران ملی‌گرا و آزادی‌خواه و وطن‌پرست را در لباس‌های مختلف یا به زندان روانه کردند و یا به جوخه‌ی اعدام فرستادند.

#### الف- اتهام مبتنی بر شایعه

۱- شایعه انتساب به فرقه سیاسی و نه مذهبی بهائیت به دلیل عدم قید مذهب در یک پرسشنامه

این اتهام را به شدت و اکیداً رد می‌کنم و شایعه‌ساز آن را هر کس که باشد می‌بخشم و جزای او را به خدا محول می‌کنم. من مسلمانم و شیعه‌ی اثنی‌عشر، مسلمان بوده‌ایم و شیعه‌ی اثنی‌عشری و بنابر اعتقاد مذهبیم و هم بنابر اعتقاد سیاسیم که از سال ۱۳۲۹ به آن باور داشته‌ام بهائیت را نه تنها یک فرقه دینی نمی‌دانسته‌ام و قبول نداشته‌ام و ندارم، بلکه افکار و عقاید بهائیت را از زمره دشمنان اندیشه‌های ملی می‌دانسته‌ام و می‌دانم. با آن در طول زندگی در حد توان در هر مرحله‌ای از زندگی آموزشی و اداری و اجتماعی و سیاسیم به عنوان یک رشته افکار سیاسی، افکار سیاسی ساخته و پرداخته استعمار به مبارزه برخاسته‌ام. به نظر من این افکار بی‌پایه صرف سیاسی را، استعمارگران برای اغفال توده ناآگاه عامه مردم در قالب مذهب و فرقه مذهبی با تکیه به زمینه‌های باور مردم در زمینه ظهور قائم آل محمد (عج) عنوان نموده‌اند و موجب تباهی دین و دنیا و آخرت مردم گردیده‌اند.

اعتقادات دینی و مذهبیم را همه جا و در هر جا که از من خواسته‌اند چه در پرسشنامه‌هایی که در طول خدمتم به من ارائه شده و در آن دین و مذهب مورد پرسش قرار گرفته صریحاً نوشته‌ام (اسلام شیعه‌ی اثنی‌عشر) و نیز در ده‌ها پرسشنامه‌ای که به دلیل فعالیت‌های سیاسی از سال

۱۳۲۹ به بعد به‌ویژه از سال ۱۳۴۰ به بعد که از طرف ساواک به هنگام امضاء و بازداشت و یا زندانی شدن به من ارائه شده در مقابل پرسش دین و مذهبم نوشته‌ام، مسلمان شیعه اثنی‌عشر و هم‌اکنون نیز به مسلمان بودن و شیعه بودنم مفتخرم و بسیار متأسف شدم که هیأتی که بالای نامه ارسالی آن هیأت آرم جمهوری اسلامی ایران نقش بسته است بر مبنای صرف شایعه چنین اتهامی را اعلام نماید.

لازم به ذکر است که من خود حتی برای یکبار این شایعه را نشنیده و کسی نیز از همکاران و دوستان و آشنایان و فامیل استماع چنین شایعه‌ای را به من در هیچ زمانی اطلاع نداده‌اند، گمان من بر این است که این شایعه از سری شایعات سری بوده است که فقط هیأت بدوی از آن مطلع گشته است.

آیا اعلام این وابستگی‌ها نمی‌بایست مبتنی بر بینه و شواهدی از جهت اعلام‌کنندگان آن باشد؟

آیا در حکومتی که مدعی است نظام حکومتی الله را ادامه‌دهنده است و دنباله‌رو انبیاء خداست تا جایی که مخالف با چنین حکومتی را مخالفت با خدا و انبیاء می‌داند نمی‌بایست مرجعی برای این چنین تجاوزات آشکار به حرمت افراد حتی مجرمین سیاسی وجود داشته باشد؟

آیا تیغ در دست داریم مردم بتوان کشت؟

آیا این من بوده‌ام که می‌بایست ثابت می‌کردم این چنین نیستم؟ یا هیأتی که برای خود جنبه‌ی دولتی و قانونی قائل است و همه‌ی مدارک را نیز در اختیار دارد و امکان همه نوع تحقیقات را نیز دارد نمی‌بایست دقیق‌تر عمل می‌نمود؟

اما غرض و مرضم از بیان این مطلب دفاع از حق است. حتی اگر به استناد قوانین موضوعه نظام فعلی متهم یا مجرم سیاسی باشم.

این مجرم سیاسی چه بخواهید چه نخواهید یک ایرانی مسلمان است در این سرزمین به دنیا آمده، هم خود، هم تبارش در این سرزمین متولد شده و گذشتگانش در این سرزمین مدفون شده و خودش نیز اگر مقدر الهی باشد در این سرزمین ایرانی مسلمان خواهد مرد.

شاید بهتر بود قانون به ترتیبی تنظیم می‌شد که شما به جرائم اداری کارمندان رسیدگی می‌کردید و در زمینه جرائم سیاسی رسیدگی به مراجع دیگری واگذار می‌شد تا شما مجبور نباشید هم دفاع اداری و هم دفاع سیاسی کارمند متهمی را استماع کنید و بار وظایف‌تان به همین مناسبت سنگین باشد.

این بار سنگین و مسئولیت خطیر را قانون به دوش شما گذاشته نه من!

و اما از زمانی که خودم را شناختم یعنی از حدود همین سنین که امروز هزار هزار از نوجوانان در این سنین با عشق به ایران و اسلام در جبهه‌های نبرد جان می‌دهند تا سرزمین مقدس ایران باقی بماند (در آن زمان جنگ بوده) تا این اندیشه‌های مقدس فرهنگ خدایی باقی بماند تا امکان این فراهم شود تا حکومتی قانونی با هر ادعایی بر آن حاکم باشد.

در هر وصفی که داشتم از دوره دانش‌آموزی تا دوره معلمی تمام وقت ۲۵ سال تا دوره مدیریت همیشه به تصور خودم در راه خدمت به ایران و مردمی بوده‌ام که مأمور خدمت به آنها شده‌ام و بر تبعیت از ارزش‌های والای فرهنگ کشورم سعی کرده‌ام تا در حد ممکن و مقدورم در محیط آماده‌ی آلوده شدن و آلوده کردن، نه خود آلوده شدم نه به خود اذن داده‌ام کسی را آلوده نمایم.

نه در جهت خیانت به کشور بوده‌ام و به تصور و باور خودم نه خیانت به اسلام، زیرا این موارد مصادیقی می‌تواند داشته باشد و از مصادیق آن هم‌دستی با بیگانگان، حیف و میل بیت‌المال، تجاوز به حقوق سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و آلوده بودن به فسق و فجور و مسائلی از این قبیل... با بیگانگانی که طمع به این سرزمین و غارت منابع آن را داشته‌اند در حد تشخیصم به مبارزه برخاسته‌ام و لطمات آن را نیز به طرق گوناگون و از جمله نفی بلد شدن دیده‌ام. با فساد و فسق و فجور مبارزه‌ی آشتی‌ناپذیری داشته‌ام. سوابق خدمتیم حتی در دوره‌ی دو ساله مدیریتم گویای این مطلب است و در صورت بررسی اسناد آن روشن. انسان خیلی نمونه و بارزی نیستم، بنده خدایی هستم که خوی شیطانی و طاغوتی و کاخ نشینی نداشته و ندارم. زندگی در طول خدمتم مبین این مدعاست.

همان‌طور که قبلاً بیان داشته‌ام غرض و مرضم دفاع از حق است. حق خودم، حق فرزندانم، حق کسانی که مشابتهتی با من دارند. این حداقل کاری است که در شرایط فعلی می‌توانم انجام دهم و خود را ناگزیر از انجام آن می‌بینم... ادامه دارد

پاینده ایران

زهرا غلامی‌پور

### زمزمه‌ای در رثای سرور امیر فرزانه

سال ۱۳۴۶ خورشیدی سرور محسن پزشکی‌پور رهبر حزب پان ایرانیست برای دیدار با اعضای تشکیلات جدیدالتأسیس حزب پان ایرانیست یزد و افتتاح آن به یزد تشریف آوردند، در آن روز مروارید کویر به شهری زنده و پرطراوت مبدل گشت و جوانان یزدی «پندار» رهبر حزب را با شکوه تمام و استقبالی بی‌نظیر در شهر گردانیدند. به‌هنگام معارفه با صف طویل فرزندان میهن‌پرست یزدی، سرور پندار به جوانی پرشور برخوردند، وقتی نامش را بر زبان جاری ساخت، چهره‌ی رهبر در هم فرو رفت... نام این جوان امیر چاکر بود پندار به آرامی و پدران فرمودند «سرور، ما در حزب پان ایرانیست چاکر نداریم نام‌تان را تغییر دهید...» هنوز سرور پندار از دروازه‌ی یزد خارج نشده بودند که امیر به اداره‌ی آمار ثبت احوال مراجعه کرد و نامش را به امیر فرزانه تغییر داد...

او پان ایرانیستی وفادار و سخت آرمان‌خواه بود، در کسوت معلمی از سطح دبستان تا دانشگاه نفت همه‌جا نام ایرانی و عظمت ایران و کوشش برای اقتدار ایران بر سر زبانش بود. محفل گرم او، حدیث‌ها به دنبال دارد...

سرور فرزانه در پگاه روز جمعه ساعت ۶ صبح هیجده فروردین ماه در پی بیماری سرطان کبد جان به جان آفرین تسلیم کرد و راهی دیار یار شد. روانش شاد و یادش گرمی باد. حزب پان ایرانیست، غمگین در سوگ این سرباز وفادار میهن با خانواده و بازماندگان او به‌ویژه فرزند جوانش محمد فرزانه و همسر گرمی‌اش شریک و هم‌درد است.

**حاکمیت ملت:** روز دوم فروردین ۱۳۸۶ خورشیدی مراسم نوروزی امسال نیز چونان سال‌های پیشین در تهران و بسیاری از نقاط پهناور ایران زمین از جمله، آذربایجان (ارومیه)، اصفهان، خوزستان و... از سوی پان ایرانیست‌ها با حضور اندامان و میهمانان به‌نحو با شکوهی برگزار شد.

در نشست تهران که با حضور سرور محسن پزشکیپور و کثیری از سروران، یاران و میهمانان گرامی برگزار می‌شد سروران دکتر زنگنه، مهندس کرمانی، جعفری و کلاشی بعد از شادباش نوروز به بیان مطالبی پیرامون وضعیت ایران در سال گذشته و شرایط پیش‌روی ملت ایران پرداختند. در این نشست سرور نجف‌آبادی (کاروان) و پرفسور سیدحسن امین، اشعاری دل‌نشین برای باشندگان فرو خواندند و نشست با بیانات و رهنمودهای سرور پزشکیپور (پندار) و سپس سرود ای ایران خاتمه یافت.

از گزارش مفصل این نشست و نشست نوروزی سروران در شهرهای دیگر به دلیل محدودیت صفحات در می‌گذریم و تنها به درج گزارش مراسم خوزستان که سرور گران‌قدر شاهین فرازدست از تشکیلات خوزستان فرستاده‌اند، بسنده می‌کنیم.

به نام خداوند جان و خرد

پاینده ایران

### گزارشی از برگزاری آیین دیدار نوروزی در دوم فروردین در خوزستان

ساکن در فلات سرافراز ایران‌زمین و به‌ویژه مبارزان راه پان ایرانیست شادباش گفته و آرزوی سالی پرشکوه و همواره با سرور و به‌روزی را برای ملت ایران و رهایی از یوغ و ستم حاکمیت فرقه‌ای را از پروردگار ایران‌زمین خواستار شد.

سرور میرانی در ادامه با اشاره به این که سال گذشته سال یورش و فشار همه‌جانبه عناصر وابسته به حاکمیت فرقه‌ای به وفاوارترین و وطن‌پرست‌ترین فرزندان ایران‌زمین و پان ایرانیست‌ها بوده بیان داشت: در سال گذشته فشار حاکمیت فرقه‌ای بر همه‌ی پان ایرانیست‌ها در سراسر کشور افزایش یافته و احکام گوناگون، حبس‌های تعزیری و تعلیقی و بازداشت‌های غیرقانونی از سوی دادگاه‌های حاکمیت فرقه‌ای صادر گردیده و که هیچ کدام از این احکام بر پایه‌ی اصول اولیه حقوق بشر و حتی مفاد تصریح شده در قانون اساسی جمهوری اسلامی صادر نگردیده‌اند.

سرور میرانی ضمن هشدار صریح نسبت به عواقب چنین برخوردهایی افزود: هر اندازه و هر چقدر این فشارها و تهدیدها بیش‌تر شود، هر اندازه زبان‌ها و آرا و افکار مورد هجوم قرار گیرد؛ هرچقدر زندان‌ها از وجود عناصر آگاه و میهن‌پرست و آگاه به مسایل و منافع ملی انباشته شوند، اراده ما پان ایرانیست و ایمان به راهی که

آیین دیدار نوروزی پان ایرانیست‌ها امسال نیز به‌سان گذشته، یعنی از همان هنگام که نهضت مقدس پان ایرانیسم و حزب سرافراز پان ایرانیست گام در مسیر مبارزات حق‌طلبانه و دادخواهانه ملت ایران در سراسر ایران نهاد؛ با شکوه و صلابت مثال‌زدنی پان ایرانیستی برگزار گردید.

در خوزستان، گهواره‌ی تمدن و قلب تپنده‌ی ایران‌زمین نیز با همراهی یاران طریقت اهورایی پان ایرانیست در اهواز به همت و پایمردی سرور گرانمایه دکتر ابراهیم میرانی، مسئول تشکیلات پان ایرانیست در خوزستان، این آیین با شکوه و نظم ویژه‌ی پان ایرانیستی برگزار گردید.

این نشست با سرآغاز حزبی آغاز گردید و هم‌چنان که انتظار می‌رفت یاران پان ایرانیست با شنیدن این سروده و آهنگ به یادماندنی به‌پاخاسته و با زمزمه کردن این سروده نیایش خویش را به درگاه پروردگار تجدید نمودند.

در ادامه سرور گرانمایه دکتر ابراهیم میرانی با بیان شادبانه‌ترین درودها و سپاس‌های فراوان از کوشش‌های بی‌دریغ یاران پان ایرانیست؛ فرا رسیدن نوروز باستانی؛ شراره‌ی فروزان فرهنگ ایران‌زمین و آیین زندگانی آریایی نژادان را به همه‌ی دودمان‌های ایرانی، تیره‌ها و اقوام

برگزیده ایم و مبارزه برای احقاق حقوق ملت ایران و آزادی و دموکراسی و مبارزه با حاکمیت فرقه ای و توطئه هایی که از سوی عناصر و اندیشه های انیرانی در سراسر فلات ایران در جریان است افزون تر و سهمگین تر خواهد بود... ایشان در ادامه افزودند:

ما نمرده ایم؛ ما هستیم؛ ما زنده ایم و همچون همیشه و با تمام نیرو و با اراده های پولادین خود مبارزه را ادامه خواهیم داد و دستان خود را به سوی همه ی مبارزان راه ایران همه ی مردان و زنان و نیز وجدان های بیدار بشری دراز کرده و به گرمی هر چه تمام تر می فشاریم. سرور میرانی در ادامه ابراز امیدواری کردند که سال ۸۶ سال پیروزی های غرور انگیز ملت ایران و سال آزادی مادر میهن از یوغ ستم حاکمیت فرقه ای باشد؛ وی گفت: ما در جهت رسیدن به این خواست مقدس ملی مبارزات را چونان گذشته ادامه خواهیم داد. پس پر توان و کوشا و با راه و روش و آیین پان ایرانیستی حرکت را ادامه خواهیم داد و هر گزند و آسیبی در این راه را به جان دل خریداریم؛ چرا که به آرمان و اندیشه ی خویش ایمان

راستین داشته و آن را تنها راه سرفرازی و نجات ملت خویش، نه تنها در این هنگامه، بلکه در دوران های سهمگین از تاریخ ایران زمین می دانیم. وی گفت روان آنهایی که در راه ایران جان باخته اند و فرورهای پاک آنان و نیز نسل های آینده که از پی ما خواهند آمد اکنون به ما چشم دوخته اند که چگونه در برابر این ستم ها و بی داهایی که بر فرزندان میهن و تاریخ و فرهنگ و نیاخاک می رود؛ ایستادگی می کنیم.

گفتنی است در پایان این نشست خجسته و به یادماندنی سروده ی نیایش نوروزی نوشته ی آموزگار نهضت پان ایرانیسم روان شاد جاوید دکتر محمد رضا عاملی تهرانی که بی گمان خود، در بردارنده ی مفاهیم و معانی عمیق خداشناسی و خودشناسی است توسط سرور شاهین با بیانی رسا و آهنگین و پرطنین برای سروران حاضر در نشست خوانده شد و به این ترتیب دیدار نوروزی سال ۱۳۸۶ خورشیدی به پایان رسید.

دوم فروردین ۱۳۸۶

[WWW.paniranist.org](http://WWW.paniranist.org)

[WWW.paniranism.org](http://WWW.paniranism.org)

[WWW.paniranist.com](http://WWW.paniranist.com)

[akhgae@hafez.net](mailto:akhgae@hafez.net)

[paniranist@parsimail.clam](mailto:paniranist@parsimail.clam)

۰۲۱-۸۸۰۷۴۹۵۳

۰۲۱-۸۸۳۶۳۹۱۸

نشانی ما در شبکه ی جهانی اینترنت:

نشانی دفتر شمال کالیفرنیا در شبکه ی جهانی اینترنت:

سایت یاران در سوئد:

با حزب پان ایرانیست از طریق پست الکترونیک با نشانی های زیر مکاتبه فرمائید:

دفتر اروپائی حزب پان ایرانیست (مرکز هلند):

تلفکس دبیر کل حزب پان ایرانیست:

تلفکس قائم مقام دبیر حزب پان ایرانیست: